MARTIN HEIDEGGER

GELASSENHEIT

NESKE

INHALT

مارتین هایدگر

وارستگی

پارسی از

یوسف بشارتی

پیش‌گفتارِ مترجم (برگرداننده)

نوشته‌ای که در دست دارید، شاید در میانِ آفرینه‌های مارتین هایدگر، یکی از آرام‌ترین و در همان حال، برای روزگارِ ناآرامِ ما، یکی از بایسته‌ترین‌ها باشد. «وارستگی» (Gelassenheit)، نه رساله‌ای در متافیزیکِ پیچیده، که راهنمونی است برای اندیشیدن در دورانِ چیرگیِ جهان‌گیرِ فن؛ دورانی که در آن، «اندیشیدنِ شمارگر» (rechnende Denken)، آن اندیشیدنِ برنامه‌ریز و سودانگار، به نمود، یگانه شیوه‌ی اندیشیدن گشته است.

این کتابِ کم‌برگ، از دو بخشِ به هم پیوسته ساخته شده است. بخش نخست، یادگفتاری است که هایدگر به یادِ آهنگ‌سازی از دیارِ خویش ایراد کرده است. اما این گفتار، به شیوه‌ی هایدگری، از یادبودی ساده فراتر می‌رود و به درنگی ژرف بر سرشتِ روزگارِ ما بدل می‌شود. هایدگر در اینجا، در برابرِ اندیشیدنِ شمارگر، راهِ دیگری را پیش می‌نهد: «پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز» (besinnliche Nachdenken). او، دو خو و ایستارِ بنیادین را برای این راه بازمی‌نمایاند: «**وارستگی در برابرِ چیزها**» و «**گشودگی برای راز**». این دو، با هم، آن توانی را به آدمی می‌بخشند تا در جهانِ فنی بزید، بی آنکه در بندگیِ آن درافتد.

بخش دوم، که «واکاویِ وارستگی» نام دارد، این اندیشه‌ها را، در ریختِ گفت‌وگوییِ میانِ یک پژوهنده، یک دانشور و یک آموزگار، بر «کوره‌راهی» که از میانِ کشتزارها می‌گذرد، به ژرفا می‌کاود. این گفت‌وگو، خود، نمونه‌ای است از همان «وارستگی» که از آن سخن می‌گوید. اینجا، کار، نه بر سرِ رسیدن به برآیندهای شتاب‌زده، که بر سرِ «درنگ ورزیدن» (warten) و «گوش سپردن» به آن چیزی است که خود را، در آرامش، می‌گشاید. در این راهِ پُرپیچ‌وخم، با واژگان و چشم‌اندازهایی رازآمیز چون «سامان» (Gegnet) و «رویاروی‌گاه» (Vergegnis) روبرو می‌شویم که اندیشه‌ی ما را به گستره‌هایی ناآشنا فرامی‌خوانند.

برگردانِ این نوشته به پارسی سره، کوششی بود برای هم‌گامی با خودِ این اندیشه. واژه‌ی آلمانیِ **Gelassenheit**، که در بنیاد، به معنای «رها کردن» و «وانهادن» است، در واژه‌ی پارسیِ «**وارستگی**»، پژواکی درخور می‌یابد. وارستگی، در زبانِ ما، هم به معنای رهایی از بندهاست و هم به معنای بزرگ‌منشی و آرامشی که از این رهایی برمی‌آید. همچنین، به کار بردنِ زبانی پیراسته، آهنگِ آن را داشت تا برای اندیشه‌ای که خود، در اندیشه‌ی «خاک‌مندی» (Bodenständigkeit) و «ریشه‌مندی» در میهن است، تا آنجا که شدنی است، «خاکِ زبان»یِ پارسی را بگسترد.

از این رو، از شما، خواننده‌ی گرامی، خواسته می‌شود که این نوشته را، نه با شتابِ اندیشیدنِ شمارگر، که با آرامش و درنگِ آن پس-اندیشیدن بخوانید. باشد که این گفتارِ آرام، در هیاهوی روزگارِ ما، ما را، به آن «آرامش بزرگ» و آن «گشودگی برای راز» نزدیک‌تر سازد.

یوسف بشارتی

@YpsilonBA

تهران، خرداد ماه ۱۴۰۴

نخستین واژه، که من در پیشگاه همگان اجازه دارم در زادشهرِ (Heimatstadt) خویش بر زبان آورم، تنها، می‌تواند، واژه‌ی سپاس (Dank) باشد.

من سپاس‌گزارِ آن میهنی هستم که در راهِ درازِ خویش، بسیار با خود به همراه برده‌ام. این‌که این ارمغان پایدار است، در این پای می‌فشارد که من، در آن نوشته‌های پیشین، کوشیدم تا نخست، در آن جشن‌نامه‌ی (Festschrift) صد و پنجاهمین روزِ درگذشتِ کُنرادین کرُیتزر به سال ۱۹۴۹ با جستارِ «کوره‌راه» پدیدار شوم. من از جناب شهردار شوله برای آن پیشوازِ گرم‌شان سپاس‌گزارم. اما، به شیوه‌ای ویژه، برای این کارسپاریِ زیبا سپاس‌گزارم که در جشنِ امروز، یادگفتاری (Gedenkrede) ایراد کنم.

انجمنِ گرامیِ جشن! (Verehrte Festgemeinde)

هم‌میهنانِ گرامی!

ما برای یاد-آیینِ (Gedenkfeier) هم‌میهن‌مان، آهنگ‌ساز، کُنرادین کرُیتزر، گرد آمده‌ایم. آنگاه که ما، یادِ کسی را گرامی می‌داریم که فراخوانده شده است تا آفرینه‌هایی (Werke) بیافریند، آنگاه، بایسته است پیش از همه، آن آفرینه را، به شایستگی، ارج نهیم. در باره‌ی یک نوا-هنرمند، این، با این روی می‌دهد که آفرینه‌ها، نوای هنرِ او را به طنین درآورند.

از آفرینه‌ی کُنرادین کرُیتزر، در این ساعت، سرودی طنین‌انداز است.

و گروه کر، اپرا و نوای بزمگاهی. در این نواها، خودِ هنرمند (Künstler) در کار است؛ زیرا فراایستادنِ (Gegenwart) استاد در آفرینه (im Werk)، یگانه چیزِ راستین است. هر چه استادی بزرگ‌تر باشد، ناب‌تر، پیکرِ او در پسِ آفرینه ناپدید می‌شود.

نوازندگان و سرایندگان، که در یاد-آیینِ امروز همراهی می‌کنند، این را ارزانی می‌دارند که نوای کُنرادین کرُیتزر در این ساعت، برای ما طنین‌انداز شود.

اما آیا این آیین، با این کار، پیشاپیش، یک یاد-آیین (Gedenkfeier) است؟ به یک یاد-آیین، با این همه، این پیوند دارد که ما بیندیشیم (denken). تنها، آنگاه که ما، در یک یاد-آیین، به آهنگ‌سازی می‌اندیشیم و می‌گوییم؟ آیا این، خود را، با این، نشانه‌گذاری نمی‌کند که این، پیشاپیش، از راهِ آن طنینِ نواهایش (Töne) «سخن می‌گوید» (spricht) و از زبانِ روان و رایجِ واژه، نیازی ندارد؟ کسی می‌گوید آری. و با این همه، این پرسش بر جای می‌ماند: آیا این آیین، با نوازندگی و آواز، پیشاپیش، یک یاد-آیین است؛ آیینی که در آن، ما بیندیشیم؟ به گمان، نه. از این رو، برگزارکنندگان، «یادگفتاری» (Gedenkrede) را بر برنامه نهاده‌اند. بایسته است این، ما را، یاری رساند تا به آن آهنگ‌سازِ گرامی داشته‌شده و آفرینه‌اش یاد-اندیشی (Andenken) کنیم. چنین یاد-اندیشی‌ای زنده می‌شود، آنگاه که ما، باز، زیست‌نامه‌ی کُنرادین کرُیتزر را بازنماییم، آفرینه‌های او را برشمریم و بازنویسیم. ما، می‌توانیم، با چنین بازگفتی (Erzählung)، شادمانی‌ها و رنج‌ها، آموختنی‌ها و

نمونه‌های چندی را بیازماییم. با این همه، در بنیاد، ما، می‌گذاریم با چنین گفتاری، تنها، سرگرم شویم (unterhalten). به هیچ روی، بایسته نیست که ما، در شنیدنِ چنین بازگفتی، بیندیشیم؛ یعنی، برچیزی درنگ ورزیم (besinnen) که هر یک از ما را، بی‌میانجی و بی‌امان، در باوه‌ی ما دربرمی‌گیرد. از این رو، حتا، یک یادگفتار نیز، هنوز، هیچ استواری‌ای برای این نمی‌بخشد که ما، در آن یاد-آیین (Gedenkfeier)، بیندیشیم.

خویشتن را نفریبیم. ما همگی — دربرگرفته آنانی که گویی از رویِ پیشه می‌اندیشند — ما همگی بارها تهی-اندیشه‌ایم[1] (gedanken-arm)؛ و همگی بس آسان بی-اندیشه (gedanken-los) می‌شویم. بی-اندیشگی (Gedankenlosigkeit)، میهمانی ناآشنا در جهانِ امروز است که همه‌جا می‌آید و می‌رود. زیرا آدمی امروز همه‌چیز و هرچیز را به شتابان‌ترین و ارزان‌ترین راه به آگاهی درمی‌آورد و در همان دم به همان شتابی به فراموشی‌اش می‌سپارد. همین‌سان، برپایی‌ای (Veranstaltung) در پیِ دیگری می‌شتابد. یاد-آیین‌ها (Gedenkfeiern) همواره تهی‌اندیشه‌تر می‌شوند. یاد-آیین و بی-اندیشگی، سازگارانه، دست در دستِ هم یافت می‌شوند.

با این همه، آنگاه که ما بی-اندیشه‌ایم (gedankenlos)، بی‌گمان، یاراییِ اندیشیدنِ (Fähigkeit zu denken) خویش را وانمی‌نهیم. ما، حتا، بی‌چون‌وچرا، بدان نیازمندیم؛ هرآینه، به شیوه‌ای شگفت؛ بدین‌سان که ما، در آن بی-اندیشگی، توانِ اندیشه‌ی (Denkfähigkeit) خویش را آیش می‌گذاریم[2] (brach liegen lassen). در این

---

1. واژه‌کاویِ "gedanken-arm"

این واژه از دو پاره ساخته شده است:

•Gedanken: به معنای «اندیشه‌ها».

•arm: به معنای «تهی‌دست»، «کم‌مایه» یا «بی‌نوا».

برگردانِ سرراستِ این واژه به پارسی سره چنین است:

تهی-اندیشه

برابرنهادهای دیگر:

•**کم-اندیشه**

•**اندیشه-تُهی**

معنای هایدگری در نوشته

هایدگر، آنگاه که از آدمیِ «تهی-اندیشه» سخن می‌گوید، به کاستی در هوش یا خرد اشارت ندارد. بلکه، این واژه، به گونه‌ای «**تهی‌مایگی**» یا «**کم‌مایگی» در خودِ اندیشیدن** بازمی‌گردد.

آدمیِ «تهی-اندیشه»، کسی است که می‌اندیشد، اما اندیشیدن‌اش، رویه‌ای، شتاب‌زده و شمارگر است. این، اندیشیدنی است که تنها در پیِ دریافتِ آگاهی‌های آنی و سودمندی‌های بی‌درنگ است. این، اندیشه‌ای است که، چنان‌که هایدگر می‌گوید، «همه‌چیز و هرچیز را به شتابان‌ترین و ارزان‌ترین راه به آگاهی درمی‌آورد و در همان دم به همان شتابی به فراموشی‌اش می‌سپارد.»

ناهمسانی با "gedanken-los" (بی‌اندیشه)

این باریک‌بینی بسیار پرارج است:

•**بی‌اندیشگی** (Gedankenlosigkeit): از دیدِ هایدگر، این، آن بیماریِ بنیادینِ روزگارِ ماست؛ همان «**گریز از اندیشیدنِ**» درنگ‌آمیز و ژرف.

•**تهی‌اندیشگی** (Gedanken-armut): این، **برآیند و پی‌آمدِ** آن گریز است.

به سخنی دیگر:

آدمیِ «بی‌اندیشه»، از آن پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز می‌گریزد.

آدمیِ «تهی-اندیشه»، اندیشه‌هایی دارد، اما این اندیشه‌ها، سبک، گذرا، بی‌ریشه و تنها در چنگِ آن اندیشیدنِ شمارگر هستند.

«بی‌اندیشگی»، آن **خوی و ایستار** است؛ «تهی-اندیشگی»، **نمود و نشانه‌ی** آن خو و ایستار است.(پانوشت مترجم)

2. واژه‌کاویِ "brach liegen lassen"

این گزاره از زبانِ کشاورزی به اندیشه‌ی هایدگر راه یافته است.

•brach (**آیش**): این واژه به زمینی گفته می‌شود که کشاورز، آگاهانه، برای زمانی (برای نمونه، یک سال) در آن چیزی نمی‌کارد تا خاک بیاساید، نیروی از دست رفته‌اش را باز یابد و برای کشتی پربارتر در آینده آماده شود. پس، زمینِ آیش، زمینی رهاشده و بی‌ارزش نیست؛ بلکه زمینی است در حالِ آسودن و بازپروریِ نهان.

میان، تنها، آن چیزی می‌تواند آیش بماند که در خود، بنیادی برای رویش (Wachstum) داشته باشد؛ همچون برای نمونه، یک کشتزار. یک بزرگراه، که بر آن، هیچ‌چیز نمی‌روید، نمی‌تواند، همچنین، هرگز، کشتزاری آیش‌مانده باشد. همان‌سان که ما، تنها، از این رو، می‌توانیم کر (taub) شویم که شنوا (Hörende) هستیم؛ همان‌سان که ما، تنها، از آن رو، پیر می‌شویم که جوان بودیم؛ همان‌سان نیز، ما، تنها، از این رو، می‌توانیم تهی-اندیشه (gedanken-arm) یا حتا بی-اندیشه شویم که آدمی، در بنیادِ باوه‌ی (Wesen) خویش، داراست (besitzt) به آن یارایی اندیشیدن، آن «جان و خرد»،داراست و برای اندیشیدن برگزیده است (bestimmt ist). تنها، آنچه را ما، آگاهانه یا ناآگاهانه، داراییم، می‌توانیم، همچنین، از دست دهیم (verlieren)؛ یا، آن‌گونه که گفته می‌شود، از آن رها شویم (los werden).

آن بی-اندیشگیِ فزاینده، از این رو، بر فرایندی پای دارد که در درونی‌ترین مغزِ آدمِیِ امروزی می‌خورد. **آدمِیِ امروزی، در گریز از اندیشیدن**[3] (**auf der Flucht vor dem Denken**) **است**. این گریز از اندیشیدن، بنیاد

•**liegen lassen** (**وانهادن / گذاشتن**): این بخش از گزاره، بر آن کنشِ آگاهانه‌ی کشاورز درنگ دارد که زمین را به این حالتِ آسودگی وامی‌نهد.
از این رو، برگردانِ سرراستِ **brach liegen lassen** به پارسی سره، «**به آیش وانهادن**» یا «**آیش گذاشتن**» است.
هایدگر این نگاره‌ی کشاورزی را برای «**توانِ اندیشیدن**» (**Denkfähigkeit**) به کار می‌برد. آنگاه که او می‌گوید:
«...ما، در آن بی-اندیشگی، توانِ اندیشه‌ی خویش را **آیش می‌گذاریم**.»
او بر این نکته‌ی باریک‌بینانه درنگ دارد:

«آیش گذاشتنِ توانِ اندیشه»، به معنای آن «بی‌اندیشگیِ» (Gedankenlosigkeit) تهی و روزمره نیست. این، یک **درنگِ بارور** است. هایدگر، آن را در برابرِ «بزرگراه» می‌نهد. بر بزرگراه، هیچ‌چیز نمی‌روید؛ از این رو، بزرگراه هرگز نمی‌تواند «آیش» باشد، زیرا در بنیاد، هیچ توانی برای رویش ندارد. اما یک کشتزارِ آیش‌مانده، «**بنیادی برای رویش**» (**Grund für das Wachstum**) در خود نهان دارد.
پس، «آیش گذاشتنِ توانِ اندیشه» در اینجا به معنای آن درنگِ آگاهانه از اندیشیدنِ همیشگی و شمارگر است. این، گونه‌ای آسودن دادن به روان است تا از این راه، آن توانِ راستین برای یک اندیشیدنِ ژرف‌تر و سرآغازین‌تر (همان پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز) پاس داشته شود و خود را برای بالیدنی نو آماده سازد.(پانوشت مترجم)

3. **واژه‌کاویِ** "auf der Flucht vor dem Denken"

برگردانِ این گزاره به پارسی سره چنین است:

«در گریز از اندیشیدن»

واژه‌کاوی:

•**auf der Flucht sein**: این گزاره در زبان آلمانی، به معنای «در حالِ گریختن بودن» یا «گریزان بودن» است. این، یک حالتِ کنش‌گرانه و پایدار را بازمی‌نمایاند، نه یک کنشِ آنی. این، به معنای آن است که کسی، پیوسته، از چیزی می‌گریزد.
•**vor dem Denken**: «از اندیشیدن».

معنای هایدگری در نوشته:

هایدگر، آنگاه که می‌گوید «**آدمِیِ امروزی، در گریز از اندیشیدن است**»، به نکته‌ای بسیار باریک‌بینانه‌تر از تنبلیِ فکریِ تنها اشارت دارد. این «گریز»، نه یک کنشِ آگاهانه و از سرِ بدخواهی، که سرشتِ بنیادینِ بودنِ ما در روزگارِ چیرگیِ فن است.
برای دریافتِ ژرفای این گفته، بایسته است به آن دوگونه‌ی اندیشیدن بازگردیم که هایدگر از هم جدا می‌سازد:

۱. **اندیشیدنِ شمارگر** (**rechnendes Denken**): این، همان اندیشیدنی است که می‌سنجد، برنامه‌ریزی می‌کند، پژوهش می‌کند و در پیِ آن است که بر جهان چیره شود و آن را به کار گیرد. این، اندیشیدنِ دانش، فن و کار و بارِ روزمره است. این گونه‌ی اندیشه، نه تنها بد نیست، که بایسته نیز هست.
۲. **پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز** (**besinnliche Nachdenken**): این، گونه‌ای دیگر از اندیشیدن است؛ اندیشیدنی که درنگ می‌ورزد، آرام می‌گیرد و بر «چم» (Sinn) می‌پرسد؛ بر آن بنیادی که در پسِ همه‌ی چیزها نهفته است. این، نه در پیِ چیرگی، که در پیِ «گذاشتن تا چیزها خود باشند» است. این، همان اندیشیدنی است که هایدگر، آن را، «سپاس‌گزاری» (Danken) می‌خواند.
اکنون، معنای آن گزاره روشن‌تر می‌شود: آن «گریز از اندیشیدن»، در واقع، **گریز از آن پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز است**.
آدمِیِ امروزی، از این گونه‌ی اندیشیدن می‌گریزد، زیرا:

•**روزگارِ ما، روزگارِ چیرگیِ اندیشیدنِ شمارگر است**. همه چیز بایسته است «سودمند»، «کارآمد» و شتابان باشد.

برای آن بی-اندیشگی است. به این گریز از اندیشیدن، اما، آدمی، نه هنوز و نه دیگر، تن درمی‌دهد. آدمیِ امروزی، این گریز از اندیشیدن را، حتا، یکسره، پس می‌زند. او، وارونه‌ی آن را پای می‌فشارد. او — و این، با همه‌ی داد — می‌گوید که در هیچ زمانی، چونان امروز، این‌چنین گسترده، برنامه‌ریزی، پرشور، پژوهش نشده بود. بی‌گمان. این کوشش در تیزهوشی و درنگ‌ها، سودِ بزرگِ خویش را دارد. چنین اندیشیدنی، بایسته می‌ماند. اما — این، با این همه، بر جای می‌ماند که این، اندیشیدنی از گونه‌ای ویژه است.

ویژگی‌ای در این پای دارد که ما، آنگاه که برنامه‌ریزی می‌کنیم ، می‌پژوهیم و راه-اندازی‌ای برپا می‌کنیم، همواره، با چبودهای داده‌شده، شمارگری می‌کنیم (rechnen). ما، با آهنگِ (Absicht) شمارگری‌شده، آماج‌هایی (Zwecke) برگزیده را به شمار می‌آوریم. ما، از پیش، کامیابی‌های (Erfolge) شدنی را می‌شماریم. این اندیشیدنِ شمارگر، همه‌ی اندیشیدنِ برنامه‌ریز و پژوهنده را نشانه‌گذاری می‌کند. چنین اندیشیدنی، آنگاه نیز، یک شمارگری می‌ماند که نه با شماره‌ها کار کند و نه ماشینِ شمارش و نه سازوبرگِ شمارگریِ سترگی را به کار اندازد. آن اندیشیدنِ شمارگر، می‌سنجد (kalkuliert). این، می‌سنجد با امکان‌هایی پیوسته نو، همواره چشم‌انداز-دارتر و همزمان، ارزان‌تر. آن اندیشیدنِ شمارگر، از بختی به بختی دیگر می‌شتابد. این اندیشیدن، هرگز، آرام نمی‌گیرد. این، به درنگ (Besinnung) درنمی‌آید. آن اندیشیدنِ شمارگر، اندیشیدنِ درنگ‌آمیز نیست؛ آن اندیشیدنی که بر چِم، پس-می‌اندیشد؛ همان چِمی که در همه‌ی آنچه هست، فرمان می‌راند.

•**پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز، نیازمندِ آرامش، شکیبایی و «وارستگی»** (Gelassenheit). **است؛** چیزهایی که در جهانِ پرشتاب و پرهیاهوی فنی، جایی ندارند و حتا، به‌سانِ بیهودگی و ناتوانی شمرده می‌شوند.

•این «گریز»، خود را، نه در بازایستادن از اندیشه، که وارونه‌ی آن، در **شتاب‌زدگیِ بی‌امان، سرگرمیِ پیوسته و انباشتِ آگاهی‌های بی‌ریشه** نشان می‌دهد. آدمی، پیوسته، در کارِ شمارگری و سامان‌دهی است تا فرصتی برای درنگ و پس-اندیشیدن نداشته باشد.از این رو، این «**گریز از اندیشیدن**»، بنیادِ آن «**بی‌اندیشگی**» (Gedankenlosigkeit) است که هایدگر، آن را، «میهمانی شگفت» در روزگارِ ما می‌خواند. این، نه به معنای نبودِ اندیشه، که به معنای چیرگیِ یک گونه‌ی رویه‌ای و کارکردی از اندیشه و گریز از آن گونه‌ی ژرف‌تر، بنیادگذار و به راستی انسانیِ آن است.(پانوشت مترجم)

پس، دو گونه‌ی اندیشیدن در کار است که هر دو، هر یک، به شیوه‌ی خویش، روا و بایسته‌اند: آن اندیشیدنِ شمارگر[4](rechnende Denken) و آن پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز[5](besinnliche Nachdenken).

این پس-اندیشیدن، همان است که ما در میان داریم، آنگاه که می‌گوییم آدمیِ امروزی در گریز از اندیشیدن است. با این همه، کسی، رویاروی می‌آید که آن پس-اندیشیدنِ تنها، بر فرازِ راستینگی (Wirklichkeit) نااستوار می‌جنبد. این، بنیاد را از دست می‌دهد. این، برای چیره شدن بر کار و بارِ (Geschäfte) روان، به کار نمی‌آید. این، برای به-انجام-رسانیِ کاربست (Praxis)، چیزی به همراه نمی‌آورد.

---

4. واژه‌کاویِ "rechnende Denken"

برگردانِ این گزاره به پارسی سره چنین است:

اندیشیدنِ شمارگر

برابرنهادهای دیگر:

•**اندیشیدنِ شمارگرانه**

•**اندیشیدنِ سنجش‌گر**

واژه‌کاوی:

•**rechnen**: این کارواژه در زبان آلمانی، معنایِ گسترده‌تر از «شمارش کردن» یا «حساب کردن» دارد. این، به هرگونه **سنجش، برنامه‌ریزی، پیش‌بینی و شمارگری** برای دست یافتن به آماجی برگزیده اشارت دارد.

•**Denken**: به معنای «اندیشیدن».

معنای هایدگری در نوشته

هایدگر، آنگاه که از «**اندیشیدنِ شمارگر**» سخن می‌گوید، آن را در برابرِ گونه‌ای دیگر از اندیشه، یعنی «**پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز**» (**besinnliche Nachdenken**)، می‌نهد. این دو، دو شیوه‌ی بنیادین و ناهمسان از پیوندِ آدمی با جهان هستند.

«**اندیشیدنِ شمارگر**»، آن شیوه‌ی اندیشیدنی است که:

۱. برنامه‌ریزی می‌کند، می‌پژوهد و می‌سنجد: این، اندیشه‌ای است که همواره در پیِ آماج‌هایی از پیش برگزیده است و می‌کوشد تا بهترین و شتابان‌ترین راه را برای رسیدن به آن‌ها بیابد.

۲. جهان را به‌سانِ برابرایستایِ شمارگری‌پذیر می‌نگرد: از دیدِ این اندیشه، همه‌چیز — طبیعت، آدمی، تاریخ — بایسته است به «داشته»ای (Bestand) بدل شود که بتوان آن را سنجید، پیش‌بینی کرد، به کار بست و از آن بهره کشید.

۳. شتابان و بی‌درنگ است: این اندیشه، در پیِ برآیندهای آنی و دست‌یافتنی است. این، از «بختی به بختی دیگر می‌شتابد» و هرگز «آرام نمی‌گیرد».

۴. شیوه‌ی چیره بر روزگارِ ماست: این، اندیشه‌ی دانشِ مدرن، فن، صنعت، اقتصاد و سیاست است.

هایدگر، اندیشیدنِ شمارگر را، به خودیِ خود، بد یا نادرست نمی‌داند. او می‌پذیرد که این اندیشه، «روا و بایسته» است و «سودِ بزرگِ خویش را دارد». **گزندِ** (**Gefahr**) راستین، از دیدِ او، آنجاست که این گونه‌ی اندیشه، به **یگانه** شیوه‌ی اندیشیدن بدل شود و آن گونه‌ی دیگر، یعنی آن پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز را، به کناری راند و به فراموشی سپارد.

آن چیرگیِ تام‌وتمامِ «اندیشیدنِ شمارگر»، همان چیزی است که به «**بی‌اندیشگی**» (**Gedenkenlosigkeit**) می‌انجامد؛ آن «گریز از اندیشیدنِ» ژرف و بنیادگذاری که هایدگر، آن را، بیماریِ بنیادینِ روزگارِ ما می‌خواند.(پانوشت مترجم)

5. واژه‌کاویِ "besinnliche Nachdenken"

برگردانِ این گزاره به پارسی سره چنین است:

پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز

برابرنهادهای دیگر:

•**اندیشیدنِ درنگ‌ورز**

•**پس-اندیشیِ ژرف‌نگر**

واژه‌کاوی:

•**Nachdenken**: این واژه از دو پاره ساخته شده است: nach به معنای «در پی» یا «پس از» و denken به معنای «اندیشیدن». پس، معنای ریشه‌ایِ آن، «**پس-اندیشیدن**» یا «در پیِ چیزی اندیشیدن» است. این، یک اندیشیدنِ بازتابی و پی‌گیر است، نه یک اندیشیدنِ پیش‌تاز و چیره.

و سرانجام، کسی، می‌گوید که آن پس-اندیشیدنِ تنها، آن درنگِ شکیبا، برای خردِ روان و رایج، بیش از اندازه «بلند» است. این بهانه، تنها، از این برمی‌آید که اندیشیدنی درنگ‌آمیز، چنان، اندک، از خود برمی‌آید که آن اندیشیدنِ شمارگر. اندیشیدنِ درنگ‌آمیز، بی‌گمان، کوششِ برتری می‌خواهد. این، نیازمندِ ورزیدگی‌ای درازتر است. این، نیازمندِ نگاهداشتی باریک‌بینانه‌تر، همچون هر پیشه‌وریِ دیگری است. اما، این، بایسته است همچنین، بتواند درنگ ورزد ، همان‌سان که برزگر ، که دانه سر برآرد و به رسیدگی آید.

از سوی دیگر، هر کسی، می‌تواند، راه‌های پس-اندیشیدن را، به شیوه‌ی خویش و در کرانه‌های خویش پی گیرد. چرا؟ زیرا آدمی، آن بودنیِ اندیشنده، یعنی، اندیشه‌ورز (sinnende Wesen) است. پس، ما، براستی، همچنین، در پس-اندیشیدن، به هیچ روی، نیازی به «بلندپروازی» نداریم. بسنده است که ما، بر امرِ نزدیک (Naheliegenden) درنگ ورزیم؛ بر آنچه ما را، هر یک را، اینجا و اکنون، دربرمی‌گیرد؛ اینجا: بر این پاره‌خاکِ میهن (Heimaterde)، اکنون: در دمِ کنونیِ جهان.

این آیین، ما را، به چه چیز فرامی‌خواند؟ ما را، به این فرامی‌خواند که بیندیشیم که از خاکِ این میهن، آفرینه‌ی یک چامه‌سرا و آفرینه‌ی یک آهنگ‌ساز بالیده است. اگر ما، بر این کار-باشِ ساده پس-بیندیشیم، آنگاه، بایسته است بی‌درنگ، بر این بیندیشیم که آن سرزمینِ شوابی، در سده‌های پیشین و پیشین‌تر، چه چامه‌سرایان و اندیشه‌ورزانِ بزرگی پرورده است. آنگاه که ما، این را، بیشتر بیندیشیم، چنین برمی‌آید که همچنین: آلمانِ میانه، به شیوه‌ای همانند، خاکی چنین است؛ پروسِ خاوری، آن سرزمینِ سیلزی و آن سرزمینِ بوهمی نیز.

ما، اندیشه‌ناک و پرسش‌گر می‌شویم: آیا به بالیدنِ هر آفرینه‌ی نابی، آن ریشه‌مندی (Verwurzelung) در خاکِ یک میهن پیوند ندارد؟ یوهان پِتِر هِبِل، روزگاری، چنین می‌نویسد: «ما گیاهانیم، که — خواه بخواهیم این را به خرسندی بپذیریم یا نه — بایسته است با ریشه‌ها از زمین (Erde) برآییم تا در اِتِر (Äther) بشکفیم و بار آوریم» (آفرینه‌ها، ویراست آلت‌وِگ، پوشینه ۳، ۳۱۴).

چامه‌سرا بر آن است که بگوید: برای آنکه آفرینه‌ای (**Menschenwerk**) به راستی شادمانه و درمان‌بخش از آدمی ببالد، بایسته است آدمی بتواند از ژرفای خاکِ میهنی(**heimatlichen Bodens**) به اِتِر(**Äther**) فراز آید. و اِتِر در اینجا به معنایِ هوای رهای آسمانِ بلند است؛ همان گستره‌ی گشوده‌ی جان. (**Geist**)

•**besinnliche**: این واژه از کارواژه‌ی sich besinnen می‌آید که به معنای «درنگ کردن»، «به یاد آوردن» و «بر چیزی اندیشیدن» است و پیوندی ژرف با واژه‌ی Sinn (**چم / معنا**) دارد. پس، این، اندیشیدنی است «**درنگ‌آمیز**»، «**چِم-جویانه**» و «**یادآور**».

معنای هایدگری در نوشته

هایدگر، آنگاه که از «**پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز**» سخن می‌گوید، آن را در برابرِ «**اندیشیدنِ شمارگر**» (**rechnende Denken**) می‌نهد. این دو، نه تنها دو گونه‌ی اندیشه، که دو شیوه‌ی بنیادینِ بودن در جهان هستند.

«**پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز**»، آن شیوه‌ی اندیشیدنی است که:

۱. **بر چم و معنا می‌پرسد**: این اندیشه، در پیِ سودمندی و کاراییِ بی‌درنگ نیست. این، آرام می‌گیرد و بر آن «چِمی» می‌پرسد که «در همه‌ی آنچه هست، فرمان می‌راند».

۲. **شکیبا و چشم‌به‌راه است**: این اندیشه، شتاب نمی‌ورزد. این، همچون برزگر، توانِ «**درنگ ورزیدن**» (**warten können**) را دارد تا بگذارد چیزها، خود، به هنگامِ خویش، «سر برآورند و به رسیدگی آیند».

۳. **رها و گشوده است**: این، اندیشه‌ای است که با «**وارستگی در برابرِ چیزها**» (**Gelassenheit zu den Dingen**) و «**گشودگی برای راز**» (**Offenheit für das Geheimnis**) همراه است. این، نمی‌کوشد تا جهان را در چارچوب‌های از پیش آماده به چنگ آورد، بلکه می‌گذارد تا جهان، خود را، در شگفتیِ خویش، بر آن بگشاید.

۴. **سپاس‌گزار است**: در ژرف‌ترین لایه‌ی خود، این اندیشیدن، گونه‌ای «**سپاس‌گزاری**» (**Danken**) است. این، سپاس‌گزاری برای آن شگفتی است که چیزها هستند و خود را به ما می‌نمایند.از این رو، «**پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز**»، آن اندیشیدنِ آرام، ژرف، پذیرا و معنا-جویانه‌ای است که هایدگر، آن را، راهِ رهایی از چیرگیِ یک‌سویه‌ی «اندیشیدنِ شمارگر» و بازیافتنِ آن «خاک‌منديِ» از دست رفته در روزگارِ ما می‌داند.(پانوشت مترجم)

ما، اندیشه‌ناک‌تر می‌شویم و می‌پرسیم: امروز، بر سرِ آنچه یوهان پِتِر هِبِل می‌گوید، چه آمده است؟ آیا هنوز، آن آرام زیستنِ (Wohnen) آدمی میانِ زمین و آسمان در کار است؟ آیا هنوز، آن جانِ (Geist) اندیشه‌ورز بر فرازِ سرزمین فرمان می‌راند؟ آیا هنوز، میهنِ (Heimat) ریشه‌مندی در کار است که در آن، آدمی، پایدار، یعنی، خاک‌مند (bodenständig) است؟

بسیاری از مردمان آلمانی، میهنِ خویش را از دست داده‌اند؛ بایسته بود دهکده‌ها و شهرهایشان را وانهند؛ از خاکِ میهنی رانده شدند (Vertriebene). بی‌شمارانِ دیگر، که میهن، از آنان، رهانیده شد، با این همه، کوچ می‌کنند؛ به گستره‌ی شهرهای بزرگ درمی‌آیند؛ بایسته است در آن تهی‌دشتیِ کوی‌های صنعتی خانه گزینند. آنان، با میهنِ کهنِ خویش بیگانه‌اند. و آنان که در میهن مانده‌اند؟ بارها، به همان اندازه، بی‌میهن‌اند که آن میهن‌رانده‌گان. شبانه‌روز، آنان، در بندِ پخشِ آوا و نمایند. هفته به هفته، فیلم، آنان را، به گستره‌های بازنماییِ ناآشنا و ناخوگرفته می‌برد تا جهانی ساختگی را پیش چشم‌شان نهد که جهان نیست. همه‌جا، ابزارهای فنیِ آگاهی‌رسانی، شبانه‌روز، بر آدمیان می‌تازند، آنان را به هر سو می‌کشانند، بی‌امان، آنان را می‌آشوبند — همه‌ی این‌ها، آدمیِ امروز را، پیشاپیش، بسیار، ناآرام‌تر نگاه می‌دارد از کشتزارِ ویژه‌ی خویش گرداگردِ خانه؛ نزدیک‌تر به گذارِ روز و شب؛ نزدیک‌تر به آیین و خو در دهکده؛ نزدیک‌تر به آن فرهنگِ به یادگار مانده‌ی جهانِ میهنی (Überlieferung der heimatlichen Welt).

ما، ژرف‌تر به اندیشه فرومی‌رویم و می‌پرسیم: آیا می‌تواند، آنگاه که کار چنین باشد، آدمی، آیا می‌تواند آفرینه‌ی آدمی (menschliches Werk) در آینده، هنوز، از بُن‌خاکِ ریشه‌دارِ میهنی (gewachsenen Heimatboden) ببالد (gedeihen) و به اِتِر (Äther)، یعنی به پهنای آسمان و جان (Geist)، فراز رود؟ یا آنکه همه‌چیز به گازانبرِ (Zange) برنامه‌ریزی و شمارگری (Planung und Berechnung)، سامان‌دهی (Organisation) و راه-اندازیِ (Betrieb) خودکار درمی‌افتد؟

آنگاه که ما در آیینِ امروزین، بر آنچه این به ما می‌نمایاند، درنگ می‌ورزیم (besinnen)، آنگاه درمی‌یابیم که گزندِ از دست شدنِ خاک‌مندی (Bodenständigkeit) بر سرِ روزگارِ ماست. و می‌پرسیم: براستی، در زمانه‌ی ما چه می‌گذرد؟ نشانِ آن چیست؟

کسی، آغازِ روزگارِ نوین را، امروز، روزگارِ اتمی می‌نامد. درچشم‌آزارترین نشانِ آن، بمب اتمی است. این نشان، به شیوه‌ای دوگانه، سخن می‌گوید. بی‌درنگ، دریافتند که نیروی اتمی، همچنین، می‌تواند، برای آماج‌های آشتی‌جویانه سودمند ساخته شود. از این رو، امروز، فیزیکِ اتمی و فنی‌کاران، همه‌جا، در کارِ آنند که بهره‌گیریِ آشتی‌جویانه‌ی نیروی اتمی را در برنامه‌های صنعتیِ گسترده‌ی سرزمین‌های پیمانه‌گذار به پدیداری درآورند. انبوهه‌های صنعتیِ بزرگ در انگلستان، پیشاپیش، به شمارگری پرداخته‌اند که با نیروی اتمی چه بختیاریِ نوینی می‌تواند آفریده شود. دانشِ اتمی از این، چشم نمی‌پوشد. این، پیروزی‌های خویش را بازمی‌نمایاند. بدین‌سان، در ماهِ ژولیه‌ی همین سال، یکی از برندگانِ جایزه‌ی نوبل، سخنرانیِ خویش را، با این گفته به پایان برد: «دانش — یعنی اینجا، دانشِ نوینِ طبیعت — راهی است به سویِ زیستی بختیارانه‌تر برای آدمی.» —

کار با این پای‌فشاری چگونه است؟ آیا این، از درنگی (Besinnung) برمی‌آید؟ آیا کسی، هرگز، بر چِمِ روزگارِ اتمی (Sinn des Atomzeitalters) پس-می‌اندیشد؟ نه. زیرا ما، از راهِ درنگ بر جهانِ کنونی، چنان، به دور وانهاده شده‌ایم که دیگر، پس-اندیشیدن (nachzudenken) برایمان شدنی نیست. چرا؟ زیرا ما، فراموش کرده‌ایم بپرسیم که براستی، بر چه چیز پای دارد که آن فنِ دانشوارانه، توانست، نیروهای نوینی را در طبیعت بیابد و رها سازد؟

این، بر آن پای دارد که از سده‌هایی چند، واژگونیِ (Umwälzung) همه‌ی بازنمودهای پیمانه‌گذار در کار است. از راهِ آن، آدمی، به راستی‌ای (Wirklichkeit) دیگر رانده می‌شود. این دگرگونیِ بنیادینِ جهان‌نگری[6] (radikale Revolution der Weltansicht)، به شیوه‌ای یکپارچه، در فلسفه‌ی دوران نو (Philosophie der Neuzeit) به انجام می‌رسد. از آن، جایگاهِ (Stellung) نوینِ آدمی در جهان و در برابرِ جهان برمی‌روید. اکنون، نخست، پدیدار می‌شود جهان، به‌سانِ برابرایستایی (Gegenstand) که بر آن، اندیشیدنِ شمارگر (rechnende Denken)، تازش‌های (Angriffe) خویش را می‌نهد؛ تازش‌هایی که دیگر، هیچ‌چیز، نمی‌تواند، در برابرشان پایداری کند. طبیعت، به یک جایگاهِ سوختِ (Tankstelle) سترگِ یگانه بدل می‌شود؛ سرچشمه‌ی نیرویی برای فن و صنعتِ مدرن. این پیوندِ بنیادینِ فنیِ آدمی با جهان، نخست، در سده‌ی هفدهم آغاز شد و تنها، در اروپا. این، برای دیگر بخش‌های زمین، تا همین دو دهه‌ی پیش، و برای روزگارانِ پیشین و سرنوشت‌های مردمی، یکسره، بیگانه بود.

در فنِ مدرن، توانی نهان (verborgene Macht) فرمان می‌راند که پیوندِ آدمی را با آنچه هست، برمی‌گزیند. این، بر راه به درونِ پهنای کیهان فرمان می‌راند. اما، نخست، از دو دهه‌ی پیش، با نیروی اتمی، سرچشمه‌های نیروی چنان سترگی گشوده شده‌اند که نیازِ جهانی به نیرو از هر گونه‌ای، در زمانی نگریستنی، با آن، برای همیشه، پوشانده است. آن فراهم‌آوریِ بی‌میانجیِ نیروهای نوین، دیگر، به آن پیدایشِ زغال و نفت و چوبِ

---

6. واژه‌کاویِ "radikale Revolution der Weltansicht"

این گزاره از سه پاره‌ی بنیادین ساخته شده است. برای برگردانِ آن به پارسی سره، بایسته است هر پاره را جداگانه بکاویم:

۱. **radikale** (**رادیکال / بنیادین**): این واژه از ریشه‌ی لاتینیِ radix به معنای «ریشه» می‌آید. پس، «رادیکال» به معنای چیزی است که به «ریشه»ها بازمی‌گردد. برابرنهادِ درخور در پارسی سره، «**بنیادین**» یا «**ریشه‌ای**» است. «بنیادین»، در اینجا، شیواییِ بیشتری دارد.

۲. **Revolution** (**انقلاب / واژگونی**): واژه‌ی رایجِ «انقلاب»، از ریشه‌ای تازی است. برابرنهادِ پارسیِ سره برای آن، می‌تواند «**دگرگونیِ بنیادین**» یا «**زیرورو شدن**» باشد. اما، بهترین و گویاترین برابرنهاد، «**واژگونی**» است. این واژه، هم معنای «زیرورو شدن» را در خود دارد و هم آن آهنگِ ناگهانی و بنیادکنِ رویداد را بازمی‌نمایاند.

۳. **Weltansicht** (**جهان‌بینی / جهان‌نگرش**): این واژه از دو پاره‌ی Welt (جهان) و Ansicht (نگرش/دید) ساخته شده است. برابرنهادِ رایجِ «جهان‌بینی»، درست و پارسی است. با این همه، برای پاس‌داشتِ باریک‌بینیِ هایدگر، شاید «**جهان‌نگرش**» درخورتر باشد؛ زیرا «نگرش»، بیشتر از «بینی»، به آن شیوه‌ی سامان‌یافته و اندیشیده‌ای اشاره دارد که آدمی، جهان را در آن می‌نگرد.

پس، برگردانِ سرراستِ این گزاره به پارسی سره چنین است:

«واژگونیِ بنیادینِ جهان‌نگرش»

معنای هایدگری در نوشته

هایدگر، آنگاه که از این «واژگونیِ بنیادین» سخن می‌گوید، به یک دگرگونیِ ساده در باورها یا دیدگاه‌های سیاسی اشاره ندارد. این، نامِ رویدادی بسیار ژرف‌تر و سرنوشت‌سازتر در تاریخِ اندیشه‌ی باختری است. این، همان رویدادی است که **دوران نو (Neuzeit)** را بنیان می‌نهد.

در این «واژگونی»:

•**جایگاهِ آدمی دگرگون می‌شود**: آدمی، دیگر، آفریده‌ای در میانِ دیگر آفریدگان، در سامانی خدایی نیست. او، به «سوژه» (Subjekt) بدل می‌شود؛ به آن «من»-ی که در برابرِ خویش، جهان را به‌سانِ «ابژه» (Gegenstand) یا برابرایستا می‌نهد. این، همان اندیشه‌ای است که با دکارت آغاز می‌شود: «من می‌اندیشم، پس هستم.»

•**باوه‌ی جهان دگرگون می‌شود**: جهان، دیگر، آن سامانی نیست که آدمی در آن سکنا دارد. جهان، به «نگاره» (Bild) بدل می‌شود؛ نگاره‌ای که سوژه‌ی انسانی، آن را پیشِ رویِ خویش می‌نهد، می‌سنجد، می‌شمارد و بر آن چیره می‌شود. جهان، به چیزی «بازنمودنی» (vorstellbar) و از این رو، «شمارگری‌پذیر» (berechenbar) فروکاسته می‌شود.

•**باوه‌ی راستی دگرگون می‌شود**: راستی، دیگر، آن «ناپنهانی» (Aletheia) خودِ بودن نیست. راستی، به «یقین» (Gewißheit) بدل می‌شود؛ یقینی که سوژه، در بازنماییِ خویش، از آن برخوردار است.

پس، «**واژگونیِ بنیادینِ جهان‌نگرش**»، نامِ آن رویدادِ متافیزیکی است که در آن، پیوندِ آدمی با جهان، از بنیاد، دگرگون شد و آدمی، به بنیاد و پیمانه‌ی همه‌چیز بدل گشت. این «واژگونی»، همان رویدادی است که راه را برای برآمدنِ دانشِ مدرن، صنعت و آن «توانِ گماشتنی» که هایدگر، آن را، باوه‌ی تکنیک می‌خواند، هموار ساخت.(پانوشت مترجم)

جنگل‌ها، که پیشتر بود، وابسته نیست. در هر جایگاهی از زمین، می‌توان، در زمانی نگریستنی، نیروگاه‌های اتمی ساخت.

پرسشِ بنیادینِ (Grundfrage) دانش و فنِ امروزین، دیگر، این نیست: از کجا، ما، اندازه‌های بسنده‌ی سوخت و نیرو را به دست آوریم؟ پرسشِ سرنوشت‌ساز (entscheidende Frage) چنین است: به چه شیوه‌ای، می‌توانیم، ما، آن نیروهای اتمیِ به بازنمود درنیامدنیِ بزرگ را به-بند-کشیم و راهبری کنیم (bändigen und steuern) و بدین‌سان، آدمیان را در برابرِ آن پاس داریم (sichern)؛ که این نیروهای سترگ، ناگهان — بی هیچ کنشِ جنگی — از جایی به بیرون نگریزند (ausbrechen)، «لگام بگسلند» و همه‌چیز را نابود سازند (vernichten)؟

آنگاه که به-بند-کشیدنِ (Bändigung) نیروی اتمی شدنی گردد، و شدنی خواهد شد، آنگاه، پرورشِ یکسره نوینی از جهانِ فنی آغاز می‌شود. آنچه ما، امروز، به‌سانِ **فنِ نما و دورنما** (Film- und Fernsehtechnik)، **فنِ آمدوشد** (Verkehrstechnik) — به‌ویژه، **فنِ پرواز** (Flugtechnik)،**فنِ آگاهی‌رسانی** (Nachrichtentechnik)،**فنِ پزشکی** (medizinische Technik)، به‌سانِ **فنِ خوراک** (Nahrungsmitteltechnik) می‌شناسیم، به گمان، تنها، گامی ناتمام در آغاز است. آن واژگونی‌هایی که در راهند، کسی، نمی‌تواند، پیش‌بینی کند. پرورشِ فن، با این همه، همواره، شتابان‌تر پیش خواهد رفت و هیچ‌کجا، بازایستادنی نیست. در همه‌ی گستره‌های بودن، آدمی، هرچه بیشتر، از سویِ توان‌های سازوبرگ‌های فنی و خودکارها در میان گرفته می‌شود. آن توان‌ها (Mächte) که آدمی را، همه‌جا و دم‌به‌دم، به ریختی از سازوبرگ‌ها و سامان‌های فنی فرامی‌خوانند، به بند می‌کشند، به پیش می‌کشانند و در تنگنا می‌نهند — این توان‌ها، دیرزمانی است که از خواست (Wille) و یاراییِ گزینشِ (Entscheidungsfähigkeit) آدمی فرارسته‌اند؛ زیرا این‌ها، از سویِ آدمی، ساخته نشده‌اند.

اما، این نیز، به امرِ نوینِ جهانِ فنی پیوند دارد که دستاوردهایش (Leistungen)، بر شتابان‌ترین راه، شناخته و در پیشگاهِ همگان به شگفتی نگریسته می‌شوند. پس، امروز، هر کسی، می‌تواند، آنچه را این گفتار درباره‌ی جهانِ فنی یاد می‌کند، در هر روزنامه‌ی نگارینِ به-هنر-راهبری‌شده‌ای بازخواند یا از رادیو بشنود. اما — یک چیز است که ما، چیزی را، شنیده و خوانده باشیم؛ یعنی، آن را، تنها، بشناسیم (kennen)؛ و چیزی دیگر است که ما، شنیده و خوانده را بازشناسیم (erkennen) و یعنی، بیندیشیم (bedenken).

در تابستانِ سالِ ۱۹۵۵، در لینداو، دیگر بار، همایشِ جهانیِ برندگانِ جایزه‌ی نوبل برگزار شد. در این همایش، شیمیدانِ آمریکاییِ، استنلی، چنین گفت: «دم نزدیک است، آنجا که زندگی، به دستِ شیمیدان نهاده شده است؛ همان‌که گوهرِ زنده را، به دلخواه، برمی‌چیند و برمی‌سازد و دگرگون می‌کند.» کسی، از چنین گفته‌ای، بی‌باکیِ (Kühnheit) پژوهشِ دانشوارانه را درمی‌یابد. کسی، حتا، دیگر، به آن نمی‌اندیشد. این گفته، اما، بدان معنا نیست که اینجا، با ابزارهای فن، تازشی (Angriff) بر زندگی و باوه‌ی آدمی آماده شده باشد؛ در هم‌سنجی با آنچه ترکشِ (Explosion) بمبِ هیدروژنی معنا می‌دهد. زیرا درست، آنگاه که بمب‌های هیدروژنی نترکند و زندگیِ آدمیان بر زمین بر جای بماند، روزگارِ اتمی، دگرگونی‌ای شگفت (unheimliche Veränderung) بر جهان، با خود، به همراه می‌آورد.

با این همه، امرِ به راستی شگفت (Unheimliche) این نیست که جهان، یکپارچه، فنی می‌شود. شگفت‌تر این است که آدمی، برای این جهان‌دگرگونی (Weltveränderung) آماده (vorbereitet) نیست؛ شگفت‌ترین

این است که ما، یارای آن را نداریم که به شیوه‌ای درنگ‌آمیز و اندیشنده، با آنچه به راستی برمی‌آید، رویارویی‌ای درخورِ کار کنیم.

هیچ تکین‌مردی، هیچ گروهی از مردمان، هیچ کارگروهی از مردانِ کشوری، پژوهندگان و فنی‌کاران، هیچ همایشی از مردمانِ راهبرِ سامانِ کار و بار و صنعت، یارای آن را دارد که پویه‌ی تاریخیِ روزگارِ اتمی را بازدارد یا راه برد. تنها، سامان‌دهیِ (Organisation) انسانی، توانِ چیره شدن بر آن را ندارد.

پس آیا آدمیِ روزگارِ اتمی، بی‌پناه (wehrlos) و بی‌چاره (ratlos)، به توانِ برترِ (Übermacht) آفرینه‌های خویش وانهاده شده است؟ آری، آنگاه که آدمیِ امروزی، از این چشم‌پوشی کند که آن اندیشیدنِ درنگ‌آمیز (besinnliche Denken) را در بازیِ پیمانه‌گذار به کار اندازد. بایسته است این پس-اندیشیدن، بی‌امان و در ناپیداترین جامه‌ها در کار باشد؛ همچنین، اکنون، اینجا و درست در این یاد-آیین. این، چیزی به ما، برای اندیشیدن می‌دهد که ما، در روزگارِ اتمی، به شیوه‌ای ویژه در گزندیم: در آن خاک‌مندیِ (Bodenständigkeit) آفرینه‌های آدمی.

از این رو، پرسش اکنون چنین است: آیا نمی‌توانست، آنگاه که پیشاپیش، خاک‌مندیِ کهن از دست می‌رود، بنیاد و خاکی (Grund und Boden) نوین به آدمی باز-بخشیده (zurückgeschenkt) شود؛ بنیاد و خاکی که از آن، باوه‌ی آدمی و همه‌ی آفرینه‌اش، به شیوه‌ای نوین و حتا درونِ روزگارِ اتمی ببالد (gedeihen)؟

کدام می‌بود آن بنیاد و خاک (Grund und Boden) برای خاک‌مندی‌ای (Bodenständigkeit) در آینده؟ شاید، آن بنیادی که ما، با این پرسش، در پیِ آنیم، بسیار نزدیک (nah)؛ چنان نزدیک که ما، آن را، بیش از اندازه، آسان، نادیده می‌انگاریم. زیرا راه به سویِ امرِ نزدیک (Weg zum Nahen)، برای ما آدمیان، همواره، دورترین و از این رو، دشوارترین است. این راه، راهِ پس-اندیشیدن (Nachdenken) است. اندیشیدنِ درنگ‌آمیز (besinnliche Denken)، از ما، می‌خواهد که ما، یک‌سویه، به یک بازنمود (Vorstellung) درنیاویزیم؛ که ما، تک‌راهه، در یک راستای بازنمایی به پیش نتازیم. اندیشیدنِ درنگ‌آمیز، از ما، می‌خواهد که ما، به چیزی تن در دهیم (sich einlassen) که در خود، به نمودِ نخستین، اصلاً، با هم، هم‌خوان نیست.

ما، همگی، به آن سامان‌ها، ابزارها و ماشین‌های جهانِ فنی نیازمندیم؛ این‌ها، امروز، برای بسیاری، ناگزیرتر و برای اندکی، سودمندترند. نابخردانه می‌بود کورکورانه، به جهانِ فنی تاختن؛ کوته‌بینانه می‌بود آن را، به‌سانِ کارِ اهریمنی (Teufelswerk) نفرین کردن. ما، به چیزهای فنی نیازمندیم؛ ما، حتا، از سویِ آن‌ها به چالش کشیده شده‌ایم که پیوسته، آن‌ها را، بهینه‌تر سازیم. ما، با این همه، چنان، استوار، به چیزهای فنی زنجیر شده‌ایم که به بندگیِ (Knechtschaft) آن‌ها درافتیم.

اما، ما، می‌توانیم، دیگرسان نیز. ما، می‌توانیم، چیزهای فنی را، به کار بندیم، به شیوه‌ای درخور، و با این همه، این کاربستِ درخور، آن‌ها را، همزمان، رها گذاریم (loslassen). ما، می‌توانیم، چیزهای فنی را، به‌سانِ چیزی بپذیریم که نه ما را، در درونی‌ترین و ویژه‌ترین، دربرمی‌گیرد و نه به ما دست می‌زند. ما، بایسته است به کاربستِ گریزناپذیرِ چیزهای فنی، «آری» بگوییم («ja »sagen)، و همزمان، به آن، «نه» بگوییم («nein »sagen).

تا آنجا که از آن‌ها بازمی‌داریم که ما را، به شیوه‌ای تک‌ویژه، به کار بندند و بدین‌سان، باوه‌ی ما را کژ سازند، بیاشوبند و سرانجام، ویران کنند.

آنگاه که ما، به چیزهای فنی، همزمان، «آری» و «نه» بگوییم، آیا پیوندِ ما با جهانِ فنی، دوسویه (zwiespältig) و نااستوار نمی‌شود؟ وارونه‌ی آن. پیوندِ ما با جهانِ فنی، به شیوه‌ای شگفت‌آور، ساده و بی‌پیرایه (einfach und schlicht) می‌شود.

ما، می‌گذاریم چیزهای فنی، به جهانِ روزمره‌ی ما درآیند و همزمان، آن‌ها را، بیرون نگاه می‌داریم؛ یعنی، به‌سانِ چیزهایی که بر بنیادِ چیزهایی دیگر پای دارند و نه بر خودشان؛ چیزهایی که از این رو، ما را، در ویژه‌بودگی‌مان دربرنمی‌گیرند. من، می‌خواهم، این خو را، که همزمان، «آری» و «نه»-یِ ما را، به جهانِ فنی دربردارد، با واژه‌ای کهن بنامم: وارستگی در برابرِ چیزها[7] (Gelassenheit zu den Dingen).

در این خو (Haltung)، ما، چیزها (Dinge) را، دیگر، تنها، فنی (technisch) نمی‌بینیم. ما، روشن‌بین (hellsichtig) می‌شویم و درمی‌یابیم که ساخت و کاربستِ ماشین‌ها، بی‌گمان، پیوندی (Verhältnis) دیگر با چیزها را از ما می‌خواهد؛ پیوندی که با این همه، بی‌چم (sinnlos) نیست. بدین‌سان، برای نمونه، کشت‌وکار و برزگری به پیشه‌ی خوراکِ موتوری بدل می‌شود. اینکه اینجا — همان‌سان که در دیگر گستره‌ها — دگرگونی‌ای (Wandel) ژرف در پیوندِ آدمی با طبیعت و با جهان در کار است، بی‌گمان است. کدام چم (Sinn) اما، در این دگرگونی فرمان می‌راند (waltet)، این، تیره می‌ماند.

پس در همه‌ی فرایندهای فنی، چمی (Sinn) فرمان می‌راند که کنش و وانهادنِ آدمی را به کار می‌بندد؛ چمی که آدمی، خود، نخست، آن را نیافریده و نساخته است.

ما نمی‌دانیم که آن چیرگیِ (Herrschaft) به-شگفتی-فرازآینده‌ی (ins Unheimliche sich steigernde) فنِ اتمی چه چمی در سر دارد. چمِ جهانِ فنی، خود را نهان می‌دارد (Der Sinn der technischen Welt

---

7. **برگردان به پارسی سره:**

وارستگی در برابرِ چیزها
واژه‌کاوی و روشنگری:
این گزاره از دو پاره‌ی بنیادین ساخته شده است: **Gelassenheit** (وارستگی) و **zu den Dingen** (در برابرِ چیزها).

• **Gelassenheit** **(وارستگی)**: این واژه از کارواژه‌ی آلمانیِ lassen به معنای «گذاشتن»، «رها کردن» و «وانهادن» می‌آید. هایدگر با این واژه، به خو و ایستاری‌ای اشاره دارد که در آن، آدمی، از خواستِ چیرگی بر چیزها و به-چنگ-آوردنِ آن‌ها دست می‌شوید و می‌گذارد تا چیزها، خود، آن‌چنان‌که هستند، باشند. برابرنهادِ پارسیِ «**وارستگی**»، که از ریشه‌ی «وارستن» به معنای «رها بودن» و «آزاده بودن» می‌آید، این معنای ژرف را به نیکی در خود دارد.
• **zu den Dingen** **(در برابرِ چیزها)**: این «چیزها»، در روزگارِ ما، پیش از همه، همان «چیزهای فنی» و فرآورده‌های تکنولوژی هستند که گرداگردِ ما را گرفته‌اند.

معنای هایدگری:
«**وارستگی در برابرِ چیزها**»، راهکارِ هایدگر برای زیستنِ اندیشه‌ورزانه در روزگارِ چیرگیِ فن است. این ایستار، به هیچ روی، به معنای زیر نیست:
• **نه** بی‌تفاوتی در برابرِ جهان.
• **نه** کنش‌پذیری و دست روی دست گذاشتن.
• **نه** پس زدنِ جهانِ فنی و گریختن از آن.
بلکه، **وارستگی، ایستاری نیرومند و دوسویه است** که در آن، آدمی، همزمان، به چیزهای فنی «**آری**» و «**نه**» می‌گوید:
• آن «**آری**»: پذیرفتنِ کاربستِ ناگزیرِ چیزهای فنی در جهانِ امروز.
• آن «**نه**»: بازداشتنِ آن‌ها از اینکه بر همه‌ی باوه‌ی ما چیره شوند و نگذارند هیچ پیوندِ دیگری با جهان داشته باشیم.
به سخنی دیگر، «وارستگی»، آن توانِ شگفتِ آدمی است که می‌تواند از ماشین‌ها بهره گیرد، بی آنکه جهان را تنها به‌سانِ انباری از ماشین‌ها ببیند. این، همان «رها کردنِ» چیزهاست تا بتوانند خود باشند، بی آنکه ما را در بندگیِ خویش درآورند. این، راهی است به سویِ آزادی‌ای ژرف‌تر و زمینه‌ای برای آن «**گشودگی برای راز**» (Offenheit für das Geheimnis) که هایدگر، آن را، همراهِ جدایی‌ناپذیرِ وارستگی می‌داند.(پانوشت مترجم)

(verbirgt sich). اکنون اما، اگر به شیوه‌ای ویژه و همواره بر این بنگریم که همه‌جا، در جهانِ فنی، چمی نهان به ما دست می‌زند، آنگاه بی‌درنگ، در گستره‌ی آن چیزی می‌ایستیم که خود را از ما نهان می‌دارد؛ و براستی، نهان می‌دارد، بدان‌سان که به سویِ ما می‌آید. آنچه بدین‌سان خود را می‌نمایاند و همزمان پس می‌کشد، همان رگه‌ی بنیادینِ آن چیزی است که ما **راز** (Geheimnis) می‌نامیم. من، آن خوی (Haltung) را که به نیرویِ آن، ما، خود را، برای آن چمِ نهان در جهانِ فنی گشاده نگاه می‌داریم، چنین می‌نامم: **گشودگی برای راز**[8] (die Offenheit für das Geheimnis).

وارستگی در برابرِ چیزها و گشودگی برای راز، هم‌پیوسته‌اند. آن‌ها، به ما، این امکان را ارزانی می‌دارند که در جهان، به شیوه‌ای یکسره دیگر، به سر بریم. آن‌ها، به ما، نویدِ بنیاد و خاکِ (Grund und Boden) نو را می‌دهند که بر آن، بتوانیم، درونِ جهانِ فنی، و با این همه، پناه یافته از آن، بایستیم و پای فشاریم.

وارستگی در برابرِ چیزها و گشودگی برای راز، به ما، آن چشم‌انداز را، به سویِ خاک‌مندی‌ای (Bodenständigkeit) نو ارزانی می‌دارند. این، می‌توانست، حتا، روزگاری، آن خاک‌مندیِ کهن و رو-به-میرایی را، به ریختی دگرگون‌شده، بازپس خواند.

با این همه — ما نمی‌دانیم تا کی — آدمی بر رویِ این زمین، در جایگاهی گزندآمیز به سر می‌برد. از چه رو؟ تنها از این رو که می‌تواند ناگهان سومین جنگِ جهانی دربگیرد که پی‌آمدش نابودیِ تام‌وتمامِ آدمیان و ویرانیِ زمین باشد؟

---

8. برگردان به پارسی سره:

گشودگی برای راز

واژه‌کاوی و روشنگری:

این گزاره از سه پاره‌ی بنیادین ساخته شده است: **die Offenheit** (گشودگی)، **für** (برای) و **das Geheimnis** (راز).

• **die Offenheit** (**گشودگی**): این واژه، به معنای باز بودن، پذیرا بودن و گشاده بودن است. این، ایستاری است که خود را در برابرِ چیزی نمی‌بندد، بلکه می‌گذارد تا آن چیز، خود را بر آن بگشاید.

• **das Geheimnis** (**راز**): «راز» در اندیشه‌ی هایدگر، یک چیستان یا دشواری نیست که بتوان آن را با اندیشیدنِ شمارگر «گشود» و به دانشی روشن بدل کرد. «راز»، همان «**چمِ نهانِ جهانِ فنی**» است؛ همان بنیادی که در پسِ همه‌ی چیزها فرمان می‌راند، اما خود را از چنگِ شمارگری و برنامه‌ریزیِ ما پس می‌کشد. این، همان شگفتیِ نااندیشیده‌ی بودن است که در روزگارِ ما، خود را، در چیرگیِ فن، نهان می‌دارد.

معنای هایدگری:

«**گشودگی برای راز**»، آن خو و ایستارِ همراه با «وارستگی» است. این دو، رویه‌های یک سکه‌اند و راهِ اندیشیدنِ راستین را در روزگارِ ما می‌گشایند:

• «**وارستگی در برابرِ چیزها**»، آن توانِ «آری» و «نه» گفتن به جهانِ فنی است. این، گستره‌ای از آزادی را برای ما می‌آفریند.

• «**گشودگی برای راز**»، شیوه‌ی زیستن و اندیشیدن در همین گستره‌ی آزادی است.

«**گشودگی برای راز**»، آن ایستاری است که در آن، آدمی:

۱. از خواستِ چیرگی بر همه‌چیز دست می‌شوید: او، دیگر، نمی‌پندارد که همه‌چیز، بایسته است شمارگری‌پذیر و در دسترس باشد.

۲. به آن امرِ نااندیشیدنی و رازآمیز، گوش می‌سپارد: او، خود را، بر آن چمِ نهانی که در جهانِ فنی فرمان می‌راند و خود را پس می‌کشد، گشاده نگاه می‌دارد.

۳. در برابرِ آن امرِ شگفت، درنگ می‌ورزد: این، همان خو و ایستارِ پس-اندیشیدنِ درنگ‌آمیز است که به جایِ شتاب برای یافتنِ پاسخ‌ها، در برابرِ پرسش‌ها آرام می‌گیرد.

به سخنی دیگر، آنگاه که ما، با «وارستگی»، خود را از بندگیِ چیزهای فنی می‌رهانیم، آنگاه، می‌توانیم، با «گشودگی»، به آن رازِ بودن گوش سپاریم که در پسِ همه‌ی این چیزها، خود را، نهان می‌دارد. این دو، با هم، آن «**بنیاد و خاکِ نو**» را می‌آفرینند که هایدگر، آن را، نویدبخشِ «**خاک‌مندی‌ای**» دیگرسان در روزگارِ ما می‌داند.(پانوشت مترجم)

نه. در دمیدنِ روزگارِ اتمی، گزندی (Gefahr) بس بزرگ‌تر در کمین است — درست آنگاه که گزندِ سومین جنگِ جهانی به کناری نهاده شود. این، گفته‌ای شگفت است. بی‌گمان، اما تنها تا آنگاه شگفت، که ما پس-نیندیشیم (nachdenken).

[گزندی بزرگ‌تر در کار است، تا آنجا که] آن دگرگونیِ بنیادینِ تازنده‌ی فن (Revolution der Technik) در روزگارِ اتمی، بتواند آدمی را چنان به بند کشد، افسون کند، کور سازد و بفریبد که روزی، آن اندیشیدنِ شمارگر، به‌سانِ یگانه چیز، در کار و ورزش بماند.

آنگاه، چه گزندِ بزرگی فرامی‌رسید؟ آنگاه، با آن برترین و کامیابی‌آمیزترین تیزهوشیِ (Scharfsinn) برنامه‌ریزی و آفرینشِ شمارگر — آن بی‌تفاوتی (Gleichgültigkeit) در برابرِ پس-اندیشیدن (Nachdenken) و آن بی-اندیشگیِ (Gedankenlosigkeit) تام‌وتمام، هم‌بسته می‌شد. و آنگاه؟ آنگاه، آدمی، ویژه‌ترینِ خویش (Eigenstes) را، براستی، اینکه او، باوه‌ای پس-اندیشنده است، انکار کرده و به دور افکنده بود. از این رو، بایسته است این باوه‌ی آدمی را رهانید. از این رو، بایسته است پس-اندیشیدن را بیدار نگاه داشت.

با این همه — آن وارستگی در برابرِ چیزها و آن گشودگی برای راز ، هرگز، خودبه‌خود، به ما درنمی‌آیند. این‌ها، رویشی پیشامدی نیستند. این دو، تنها، از اندیشیدنِ بی‌امانِ دلاورانه می‌بالند.

شاید، آیینِ یادبودِ امروزین، انگیزه‌ای برای این به دست دهد. ما، به این انگیزه، تن در دهیم؛ آنگاه که ما، به کُنرادین کرُیتزِر بیندیشیم، بدان‌سان که به خاستگاهِ (Herkunft) آفرینه‌ی او بیندیشیم؛ به آن نیروهای ریشه‌ی (Wurzelkräfte) میهنِ (Heimat) هُیبرگ. و ما هستیم که چنین می‌اندیشیم، آنگاه که ما، خود را، اینجا و اکنون، به‌سانِ آدمیان می‌شناسیم؛ همانان که بایسته است راه را، به روزگارِ اتمی و از میانِ آن، بیابند و آماده سازند.

آنگاه که وارستگی در برابرِ چیزها و گشودگی برای راز، در ما، بیدار شوند، رواست ما، به راهی دلاوری کنیم که به بنیاد و خاکی (Grund und Boden) نو می‌کشاند.

در این خاک، می‌توانست، آفرینشِ آفرینه‌های پاینده، ریشه‌هایی (Wurzeln) نو بدواند.

آنگاه، بایسته بود، به شیوه‌ای دگرگون‌شده و در روزگاری دگرسان، دیگر بار، آن گفته‌ی یوهان پِتر هِبِل راست درآید:

> «ما گیاهانیم، که — خواه بخواهیم این را به خرسندی بپذیریم یا نه — بایسته است با ریشه‌ها(Wurzeln) از زمین (Erde) برآییم تا در اِتِر (Äther) بشکفیم و بار آوریم.»

پیرامونِ واکاویِ وارستگی

از گفت‌وگویی بر کوره‌راه درباره‌ی اندیشیدن **

* نگاه کنید به یادآوری‌ها، برگِ ۷۴.

پژوهنده

(پ)

دانشور

(د)

آموزگار

(آ)

پژوهنده: واپسین بار، شما پای فشردید که پرسش از باوه‌ی (Wesen) آدمی، پرسشی از آدمی نیست.

آموزگار: من، تنها، گفتم که این درنگ، گریزناپذیر است؛ که آیا کار با پرسش از باوه، این‌چنین نیست.

پژوهنده: با این همه، برای من، درنیافتنی است که چگونه، بایسته است باوه‌ی آدمی هرگز یافت شود، بدان‌سان که کسی، از آدمی به دور بنگرد.

آموزگار: برای من نیز این، درنیافتنی است؛ از این رو، می‌جویم تا درباره‌ی آن، روشنی‌ای به دست آورم؛ که از چه دیدگاه، این، شدنی یا شاید، حتا، بایسته است. —

پژوهنده: باوه‌ی آدمی را به نگاه درآوردن، بی آنکه به آدمی نگریست!

آموزگار: آری. آنگاه که اندیشیدن (Denken)، برجستگیِ باوه‌ی آدمی باشد، آنگاه، به راستی، نخست، امرِ باوه‌ایِ این باوه، براستی، باوه‌ی اندیشیدن، تنها، بدان‌سان، به نگاه درآورده می‌شود که ما، از اندیشیدن به دور بنگریم.

دانشور: اندیشیدن، با این همه، به شیوه‌ی به یادگار مانده، به‌سانِ باز-نمودن (Vor-stellen) دریافته شده است؛ یک خواستن (Wollen)؛ همچنین، کانت، اندیشیدن را چنین درمی‌یابد، آنگاه که آن را، به‌سانِ خودانگیختگی (Spontaneität) نشانه‌گذاری می‌کند. اندیشیدن، خواستن است و خواستن، اندیشیدن.

پژوهنده: آن پای‌فشاری، که باوه‌ی اندیشیدن، چیزی دیگر است از خواستن، آنگاه، می‌گوید که اندیشیدن، چیزی دیگر است از خواستن.

آموزگار: از این رو، من، به شما، همچنین، بر آن پرسش پاسخ می‌دهم که من، در آن درنگِ (Besinnung) ما بر باوه‌ی اندیشیدن، به راستی، چه می‌خواهم؛ این: من، آن نا-خواستن (Nicht-Wollen) را می‌خواهم.

دانشور: این گزاره، در این میان، برای ما، دوسویه آشکار شد.

آموزگار: نا-خواستن، در یک معنا، به معنای خواستنِ یک «نه» است؛ با این همه، «نه»ای که بر خودِ خواستن روانه است و از آن، دست می‌شوید. گزاره‌ی نا-خواستن، آنگاه، به آنچه یکسره، بیرون از هر گونه‌ی خواستنی می‌ماند، اشارت دارد.

پژوهنده: از این رو، این، همچنین، هرگز، نمی‌تواند، از راهِ خواستنی به انجام رسد و به دست آید.

آموزگار: اما، شاید، ما، بدان، از راهِ خواستنی (Wollen) از گونه‌ی آن نخست-نامیده‌ی نا-خواستن (Nicht-Wollen)، نزدیک‌تر آییم.

دانشور: پس، شما، آن یک و آن دیگرِ نا-خواستن را، در پیوندی (Verhältnis) برگزیده با یکدیگر می‌بینید.

آموزگار: من، این پیوند را، تنها، نمی‌بینم. من، از آن، اگر روا باشد این را بازگویم، فراخوانده (angesprochen) شده‌ام؛ اگر نه حتا فرا-خوانده شده (angerufen)، از آنگاه که می‌کوشم بر آنچه گفت‌وگوی ما را به جنبش درمی‌آورد، پس-بیندیشم.

پژوهنده: آیا درست گمان می‌برم، آنگاه که پیوندِ آن یک نا-خواستن را با دیگری، این‌چنین برمی‌گزینم؟ شما، نا-خواستنی را به معنای دست شستن (Absage) از خواستن (Wollen) می‌خواهید تا ما، از راهِ این، به آن باوه‌ی (Wesen) جُسته‌ی اندیشیدن (Denken)، که خواستن نیست، تن در دهیم یا دست‌کم، خود را، برای این، آماده سازیم.

آموزگار: شما، نه تنها، درست گمان می‌برید، که شما — به خدایان سوگند، می‌گفتم، اگر از ما نگریخته بودند — شما، چیزی باوه‌ای یافته‌اید.

دانشور: اگر من، اصلاً، روا می‌داشتم که یکی از ما را، ستایش کنم و اگر این، در برابرِ شیوه‌ی گفت‌وگوهای ما نمی‌ایستاد، آنگاه، اکنون، بر آن می‌بودم که بگویم شما، با آن برون‌ریزیِ (Auslegung) آن گفته‌ی دوسویه‌ی نا-خواستن، بر ما و بر خویشتنِ خویش پیشی گرفته‌اید.

پژوهنده: اینکه این، برای من، شدنی شد، نه از من، که از آن شبِ در-این-میان-درآمده است که به گردآمدگی (Sammlung) وامی‌دارد، بی آنکه زوری به کار برد.
دانشور: این، به ما، زمانی برای پس-اندیشیدن (Nachsinnen) می‌دهد، بدان‌سان که گام را، آرام می‌سازد.
آموزگار: از همین رو، ما، همچنین، هنوز، از سرپناهِ (Behausung) آدمیان به دوریم.
پژوهنده: همواره، رهاتر، به آن همراهیِ ناپیدا استوار می‌شوم که ما را، در این گفت‌وگو، دست‌گیری می‌کند، یا، درست‌تر گفته، به واژه درمی‌آورد.
دانشور: ما، به این همراهی نیاز داریم، زیرا گفت‌وگو، همواره، دشوارتر می‌شود.
آموزگار: اگر من، تنها، پیشاپیش، آن وارستگیِ (Gelassenheit) درخور را می‌داشتم، آنگاه، من، از آن خو-برگرفتنِ در-میان-بوده، به‌زودی، رهانیده می‌بودم.
دانشور: تا آنجا که ما، دست‌کم، می‌توانیم، از خواستن خو-برگیریم، ما، در آن بیداریِ (Erwachen) وارستگی، یاری می‌رسانیم.
آموزگار: بسیار بیشتر، در آن بیدار-ماندن (Wachbleiben) برای وارستگی.
دانشور: از چه رو، نه در بیداری؟
آموزگار: زیرا ما، وارستگی را، نه از سویِ خویش، نزدِ خویش بیدار می‌کنیم (erwecken).
پژوهنده: پس، وارستگی، از جایی دیگر، به کار انداخته می‌شود (bewirkt).
آموزگار: نه به کار انداخته، که راه-داده‌شده (zugelassen).
دانشور: بی‌گمان، من، هنوز، نمی‌دانم که واژه‌ی وارستگی چه در میان دارد؛ اما، با این همه، کم‌وبیش، دل‌آگاهم که این، بیدار می‌شود، آنگاه که باوه‌ی (Wesen) ما راه داده شود تا به چیزی تن در دهد که خواستن (Wollen) نیست.
پژوهنده: شما، بی‌امان، از یک «گذاشتن» (Lassen) سخن می‌گویید؛ چنان‌که این پندار پدید می‌آید که گونه‌ای کنش‌پذیری (Passivität) در میان است. با این همه، من، بر این باورم که می‌دانم کار، به هیچ روی، بر سرِ یک لغزیدن و رانده-شدنِ بی‌نیروی چیزها نیست.
دانشور: شاید، در وارستگی، کنشی (Tun) برتر از همه‌ی کردارهای (Taten) جهان و از دست‌کارگی‌های آدمیان نهان باشد...
آموزگار: ...همان کنشِ برتری که با این همه، هیچ کنش‌گری‌ای (Aktivität) نیست.
پژوهنده: بر این پایه، وارستگی، اگر روا باشد اینجا از درازکشیدنی سخن گفت، بیرون از آن جداسازیِ (Unterscheidung) کنش‌گری و کنش‌پذیری جای دارد...
دانشور: ...زیرا وارستگی، به گستره‌ی خواست (Wille) پیوند ندارد.
پژوهنده: آن گذار (Übergang) از خواستن به وارستگی، به دیده‌ی من، دشواریِ کار می‌نماید.
آموزگار: به پایان، آنگاه که باوه‌ی وارستگی، هنوز، بر ما، نهان (verborgen) باشد.
دانشور: و این، پیش از همه، از آن رو که همچنین، وارستگی، هنوز، می‌تواند، درونِ گستره‌ی خواست (Willensbereich) اندیشیده شود، همان‌گونه که این، نزدِ استادانِ کهن‌ترِ اندیشیدن، برای نمونه، نزدِ استاد اکهارت (Meister Eckhart)، روی می‌دهد.
آموزگار: که از او، با این همه، بسیار چیزِ نیک آموختنی است.
دانشور: بی‌گمان؛ اما، آن وارستگیِ نامیده از سویِ ما، آشکارا، نه به معنای آن به-دور-افکندنِ خودخواهیِ گناه‌آلود و آن رها-کردنِ خواستِ خویشتن (Eigenwillens) به سودِ خواستِ خدایی (göttlichen Willens) است.

آموزگار: آن نه.
پژوهنده: آنچه واژه‌ی وارستگی، بایسته است برای ما، ننامد، برای من، از دیدگاه‌هایی چندگونه روشن است. همچنین، اما، من، هنوز، کمتر می‌بینم که ما، از کجا، سخن می‌گوییم. ما، می‌کوشیم باوه‌ی اندیشیدن را برگزینیم. وارستگی (Gelassenheit)، با اندیشیدن، چه کاری دارد؟
آموزگار: هیچ، آنگاه که ما، اندیشیدن را، به پیروی از دریافتِ (Begriff) تاکنونی، به‌سانِ یک بازنمودن (Vorstellen) دریابیم. اما، شاید، آن باوه‌ی اندیشیدن، که ما، نخست، آن را می‌جوییم، به وارستگی راه یافته باشد (eingelassen).
پژوهنده: من، نمی‌توانم، این باوه‌ی اندیشیدن را، با بهترین خواستِ خویش بازنمایم.
آموزگار: زیرا درست، همین بهترین خواست و آن گونه‌ی اندیشیدنِ شما، به‌سانِ بازنمودن، شما را، از آن، بازمی‌دارد.
پژوهنده: پس، من، آنگاه، در همه‌ی جهان، چه باید بکنم؟
دانشور: این را، من، نیز، از خویشتن می‌پرسم.

آموزگار: بایسته است ما، هیچ نکنیم؛ بلکه، درنگ ورزیم (warten).
دانشور: این، دل‌آرامی‌ای (Trost) ناخوشایند است.
آموزگار: خواه ناخوشایند یا خوشایند، بایسته است ما، همچنین، هیچ دل‌آرامی‌ای چشم نداشته باشیم. ما، خود، آنگاه، هنوز، چه کنیم، آنگاه که تنها، در بی‌دل‌آرامی (Trostlosigkeit) فرو رویم؟
پژوهنده: پس، بایسته است ما، چشم‌به‌راهِ چه باشیم؟ و کجا، بایسته است درنگ ورزیم؟ من، به‌زودی، دیگر، نمی‌دانم کجا هستم و که هستم.
آموزگار: این را، ما، همگی، دیگر، نمی‌دانیم؛ به‌محضِ آنکه از آن دست شوییم (ablassen) که چیزی را، به خود، بفریبیم.
دانشور: اما، ما، با این همه، هنوز، راهِ (Weg) خویش را داریم؟
آموزگار: بی‌گمان. با این همه، بدان‌سان که این را، بیش از اندازه، به شتاب فراموش می‌کنیم، اندیشیدن (Denken) را وامی‌نهیم.
پژوهنده: بایسته است ما، هنوز، بر چه بیندیشیم، آنگاه که بایسته است به آن باوه‌ی (Wesen) تاکنون ناآزموده‌ی اندیشیدن، فرا-رویم و در-آییم؟
آموزگار: بر آن، که از آن، این گذار (Übergang)، به‌تنهایی، می‌تواند روی دهد.
دانشور: پس، شما، آهنگِ آن را ندارید که آن برون‌ریزیِ باوه‌ایِ (Wesensdeutung) تاکنونیِ اندیشیدن را، فروافکنید (fallenlassen).
آموزگار: آیا فراموش کرده‌اید آنچه را من، در گفت‌وگوی پیشین‌مان، درباره‌ی امرِ دگرگون‌ساز (Revolutionäre) گفتم؟
پژوهنده: فراموش‌کاری (Vergeßlichkeit)، به دیده‌ی من، به راستی، گزندی ویژه در چنین گفت‌وگوهایی است.
دانشور: بایسته است ما، اکنون، اگر درست دریابم، آنچه را وارستگی (Gelassenheit) می‌نامیم، به‌فراوانی بیاموزیم و پیش از همه، هیچ‌کجا، به درستی، جای ندهیم؛ در پیوستار با آن باوه‌ی بازگفته‌ی اندیشیدن.
آموزگار: درست، همین را در میان دارم.

پژوهنده: واپسین بار، ما، اندیشیدن را، به ریختِ آن بازنمودنِ فرارونده-کران‌مند (transzendental-horizontalen Vorstellens) فرایاد می‌آوریم.
دانشور: این بازنمودن، برای نمونه، آن درخت‌وارگیِ درخت، آن کوزه‌وارگیِ کوزه، آن کاسه‌وارگیِ کاسه، آن سنگ‌وارگیِ سنگ، آن جانوروارگیِ جانور را، همان بینشی می‌نهد که ما، به درونِ آن می‌نگریم؛ آنگاه که ما، این چیز را، در نمودِ درخت، آن چیز را، در نمودِ کوزه، این را، در نمودِ کاسه، گاهی، در نمودِ سنگ، بسیاری چیزها را، در نمودِ رونده، بسیار بیشتر، در نمودِ جانوران، به برابرِ خویش می‌آوریم.
پژوهنده: آن کران (Horizont) که شما، آنجا، دیگر بار، بازمی‌نمایانید، آن پهنای نگاه است که آن چشم‌انداز را، دربرمی‌گیرد.
آموزگار: این، از نمودِ برابرایستاها پیشی می‌گیرد.
دانشور: همان‌سان که فراروندگی (Transzendenz)، از دریافتنِ برابرایستاها از فراز می‌گذرد (überholt).
آموزگار: ما، بدین‌سان، آنچه را کران و فراروندگی نامیده می‌شود، از راهِ پیشی گرفتن (Übertreffen) و از فراز گذشتن (Überholen) برمی‌گزینیم...
دانشور: ...که به برابرایستاها (Gegenstände) و به بازنمودنِ (Vorstellen) برابرایستاها بازمی‌گردند.
آموزگار: پس، کران (Horizont) و فراروندگی (Transzendenz)، از سویِ برابرایستاها و از سویِ بازنمودنِ ما آزموده می‌شوند و تنها، در نگرش به برابرایستاها و بازنمودنِ ما برگزیده می‌شوند.
دانشور: از چه رو، بر این، پای می‌فشارید؟
آموزگار: تا اشارت کنم که بدین‌سان، آنچه می‌گذارد کران، آنی باشد که هست، هنوز، به هیچ روی، آزموده نمی‌شود.
پژوهنده: در این پای‌فشاری، به چه می‌اندیشید؟
آموزگار: ما می‌گوییم که ما، به درونِ کران می‌نگریم. پس، پهنای نگاه، گشودگی‌ای (Offenes) است؛ همان گشودگی‌ای که از راهِ به-درون-نگریستنِ ما، از آنِ او نمی‌شود.
دانشور: همان‌سان، ما، همچنین، نمودِ برابرایستاها را، که آن چشم‌اندازِ پهنای نگاه پیش می‌نهد، در این گشودگی نمی‌نهیم...
پژوهنده: ...بلکه، این، از آن، به پیشوازِ ما می‌آید.
آموزگار: پس، آن کران‌مندی، تنها، آن رویه‌ی به-ما-برگشته‌ی آن گشودگیِ دربرگیرنده‌ی ماست؛ همان‌که از چشم‌انداز به نمودِ آنچه به بازنمودنِ ما، به‌سانِ برابرایستا پدیدار می‌شود، سرشار است.
پژوهنده: پس، کران، هنوز، چیزی دیگر (Anderes) است از کران. اما، این دیگری، به پیروی از آنچه بازگفته شد، دیگریِ خویشتنِ خویش و از این رو، همان (das Selbe) است که هست. شما، می‌گویید، کران، آن گشودگیِ دربرگیرنده‌ی ماست. چیست این گشودگی، آنگاه که ما، از بازنمودنِ کران‌مندانه‌ی آن دست شوییم؟
آموزگار: این، به دیده‌ی من، همچون سامانی (Gegend) است که از راهِ افسونِ آن، همه‌چیز، آنچه بدان پیوند دارد، به آن چیزی بازمی‌گردد که در آن، می‌آمد.
دانشور: من، نااستوارم که آیا چیزی از آنچه شما، اکنون، می‌گویید را درمی‌یابم.
آموزگار: من، آن را، همچنین، درنمی‌یابم؛ آنگاه که شما، با «دریافتن» (verstehen)، آن یاراییِ (Vermögen) مرا در میان داشته باشید که آنچه را پیش نهاده شده، چنان بازنمایم که گویی، در امرِ آشنا جای گرفته و با این کار، استوار داشته شده است؛ زیرا من، همچنین، آن امرِ آشنا را کم دارم که در آن، بتوانم، آنچه را گشودگی به‌سانِ سامان می‌خواهد بگوید، جای دهم.

پژوهنده: پس، این، از این رو، به گمان، ناشدنی است؛ زیرا به گمان، آنچه شما، سامان می‌نامید، خود، همانِ چیزی است که نخست، هر پناهگاهی (Unterkunft) را ارزانی می‌دارد.

آموزگار: چیزی همانندِ این را در میان دارم؛ اما، نه تنها، این.

دانشور: شما، از همان سامانی سخن می‌گویید که در آن، همه‌چیز، به خویشتنِ خویش بازمی‌گردد. سامانی برای همه‌چیز، به استواری گفته، نه سامانی در میانِ دیگر سامان‌ها، که سامانِ همه‌ی سامان‌هاست (Gegend aller Gegenden).

آموزگار: شما، بر داد هستید؛ کار، بر سرِ همان سامان (die Gegend) است.

پژوهنده: و افسونِ این سامان، به گمان، همان فرمانروایِی (Walten) باوه‌ی (Wesen) آن است؛ آن رویاروی (das Gegnende)، اگر روا باشد آن را چنین بنامم.

دانشور: از این واژه، آن چیزی به پیشوازِ ما می‌آید (entgegenkommt) که ما، آن را، پیشتر، کران (Horizont) می‌نامیدیم؛ که آن، براستی، از سویِ آن چیزی برگزیده می‌شد که از آن گشودگیِ پیرامونِ ما، به پیشوازِ نمودِ برابرایستاها می‌آید. اکنون، ما، هنگامی که کران را به‌سانِ سامان دریابیم، آنگاه، ما، خودِ سامان را، به‌سانِ آن به-پیشواز-آینده بازمی‌شناسیم.

آموزگار: بدین‌سان، ما، بی‌گمان، سامان را، همان‌سان که پیشتر، کران را، از پیوند (Beziehung) با خویشتنِ خویش نشانه‌گذاری می‌کنیم؛ حال آنکه ما، با این همه، در پیِ آنیم که آن گشودگیِ (Offene) دربرگیرنده‌ی ما، در خویشتنِ خویش چیست. می‌گوییم، این سامان است؛ پس، بایسته است واژه، چیزی دیگر بگوید.

پژوهنده: افزون بر این، آن به-پیشواز-آمدن، به هیچ روی، یک چیز نیست و هنوز، کمتر، آن رگه‌ی بنیادینِ سامان. این واژه، چه معنایی دارد؟



دانشور: در ریختِ کهن‌تر، این، «گِگنِت»[9] (Gegnet) است و به معنای آن پهنای رهاست. از آن، می‌توان، چیزی، برای باوه‌ی سامان دریافت؛ آنچه ما، آهنگِ نامیدن‌اش را داریم؟

آموزگار: آن سامان، گرد می‌آورد (versammelt)، چنان‌که گویی، هیچ، روی نمی‌دهد؛ هر چیزی را، به هر چیزی و همه‌چیز را، به یکدیگر، به آن پاییدن (Ver-)weilen) در آن آرمیدن (Beruhen) در خویشتنِ خویش. گِگنِت، آن باز-نهان‌سازیِ گردآورنده است به سویِ آن آرمیدنِ پهناور در آن درنگ (Weile).

دانشور: بر این پایه، سامان، خود، همزمان، پهنا (Weite) و درنگ (Weile) است. این، در پهنای آرمیدن می‌پاید. این، به پهنای آن درنگِ آن در-خویش-بازگشتنِ آزاد می‌گستراند. ما، می‌توانیم، از اینجا، در نگرش به کاربردِ کنونیِ نامِ «سامان»، همچنین، «گِگنِت» بگوییم.

آموزگار: آن گِگنِت (Gegnet)، آن پهنای درنگ‌کننده است؛ آنکه همه‌ی امرِ گردآمده را، می‌گشاید؛ چنان‌که در آن، آن گشودگی، نگاه داشته و بازایستانده شده است تا بگذارد هر چیزی، در آن آرمیدنِ (Beruhen) خویش برآید.

پژوهنده: چندان، به گمانم، می‌بینم که آن گِگنِت، بیشتر، خود را، پس می‌کشد، تا آنکه به پیشوازِ ما آید...

دانشور: ...چنان‌که همچنین، آن چیزها (Dinge) که در گِگنِت پدیدار می‌شوند، دیگر، سرشتِ برابرایستاها (Gegenständen) را ندارند.

آموزگار: آنان، دیگر، نه تنها، دیگر، رویارویِ ما نمی‌ایستند، که آنان، اصلاً، دیگر، نمی‌ایستند.

---

9. **برگردان به پارسی سره**

سامان

برابرنهادهای دیگر که به جنبه‌هایی از این واژه اشارت دارند:

•**فراخنا** (برای بازنمایی پهنای آن)

•**رویاروی‌گاه** (برای بازنماییِ سرشتِ رویارو شونده‌ی آن)

واژه‌کاوی و روشنگری

هایدگر، در اینجا، آگاهانه، واژه‌ای کهن و فراموش‌شده در زبان آلمانی را بازمی‌انگیزد تا از آن، برای اندیشه‌ای نو بهره گیرد. برای دریافتِ ژرفای آن، بایسته است چند گام را بپیماییم:

۱. **ریشه‌ی واژه**: واژه‌ی **Gegnet**، ریختی کهن‌تر از واژه‌ی رایجِ **Gegend** است که در آلمانیِ امروز، به معنای «سرزمین»، «دیار» یا «ناحیه» به کار می‌رود.

۲. **گسست از «برابرایستا»**: واژه‌ی Gegend، خود، با واژه‌ی gegen (در برابر) پیوند دارد. از همین ریشه است واژه‌ی **Gegenstand** (برابرایستا / ابژه)؛ یعنی، آنچه در «برابرِ» ما «می‌ایستد». هایدگر، می‌کوشد تا اندیشه‌ی خویش را، از این چارچوبِ رویاروییِ آدمی (سوژه) با جهان (ابژه) برهاند.

۳. **سرشتِ کنش‌گرانه**: هایدگر، با گزینشِ ریختِ کهنِ **Gegnet**، می‌خواهد بر سرشتی کنش‌گرانه و پویا درنگ ورزد. **Gegnet**، یک سرزمینِ بی‌کنش و ایستا نیست که ما، در آن، جای گیریم. این، خود، یک «روی دادن»، یک «فرمان راندن» و یک «سامان دادن» است. این، «سامانِ ساماننده» است.

معنای هایدگری در نوشته

در گفت‌وگوی «وارستگی»، «**سامان**» (**Gegnet**)، گام‌به‌گام، در برابرِ دیگر واژگانِ کلیدی، خود را می‌گشاید:

•**در برابرِ «کران»** (**Horizont**): «کران»، همواره، آن پهنای دیدی است که به ما، به‌سانِ نگرندگان، بازبسته است. این، همواره، «رویه‌ی به-ما-برگشته‌ی» جهان است. اما «**سامان**»، آن گشودگیِ فراگیر و پیشینی است که خودِ ما و کرانِ دیدِ ما را، دربرگرفته است.

•**سرشتِ آن**: هایدگر، باوه‌ی «سامان» را، با این ویژگی‌ها بازمی‌نمایاند:

•این، «**پهنای درنگ‌کننده**» (**verweilende Weite**) است. این، یک پهنای تهی نیست، که پهنایی است سرشار که در آن، چیزها، «درنگ» می‌کنند و می‌پایند.

•این، «**گردآورنده**» (**versammelnd**) است. این، «همه‌چیز را، به یکدیگر گرد می‌آورد و می‌گذارد به خویشتنِ خویش، در آن آرمیدنِ ویژه‌ی خویش بازگردند.»

•این، «**نزدیکیِ دوری و دوریِ نزدیکی**» است. این، آن پادگفتِ شگفت است که در آن، آنچه از ما دور است، به ما نزدیک می‌شود و آنچه نزدیک است، رازِ دوریِ خویش را پاس می‌دارد.

•این، با «**چیزها**» (**Dinge**) پیوند دارد، نه با «**برابرایستاها**» (**Gegenstände**). در این «سامان»، چیزها، از آن بازنماییِ فنی و شمارگرانه‌ی ما رها می‌شوند و می‌گذارند تا در باوه‌ی خویش بدرخشند.

به سخنی دیگر، «**سامان**» (**Gegnet**)، نامِ هایدگر برای آن گشودگیِ فراگیر، آرام، گردآورنده و رازآمیزی است که پیش از هرگونه اندیشیدنِ بازنماگرِ ما در کار است و بودنِ راستینِ ما و چیزها را شدنی می‌سازد. «اندیشیدنِ» راستین، که همان «وارستگی» است، نه چیرگی بر این «سامان»، که «تن در دادن» و «راه یافتن» به آن است.(پانوشت مترجم)

پژوهنده: پس، آیا آنان، آرمیده‌اند یا کارِشان چگونه است؟
آموزگار: آنان، آرمیده‌اند: آنگاه که ما، با این، آن آرمیدن (Ruhen) را در میان داشته باشیم که در آن گفتار از آرمیدن نامیده شد.
پژوهنده: اما، کجا، چیزها می‌آرَمند، و در چه چیز، آن آرمیدن پای دارد؟
آموزگار: آنان، در آن بازگشت (Rückkehr) به درنگِ (Weile) خویشاوندی با خویش (Sichgehörens) می‌آرَمند.
دانشور: آیا براستی، در بازگشت، که با این همه، جنبش (Bewegung) است، می‌تواند، آرامشی (Ruhe) باشد؟
آموزگار: به گمان آری، آنگاه که آرامش، آتشدان (Herd) و آن فرمانرواییِ (Walten) همه‌ی جنبش باشد.
پژوهنده: بایسته است بازگویم که من، همه‌ی آنچه را شما، اکنون، درباره‌ی سامان، پهنا و درنگ، درباره‌ی بازگشت و آرمیدن گفتید، نمی‌توانم، به درستی، بازنمایم (vorstellen).
دانشور: این، به گمان، اصلاً، بازنمودنی نیست؛ تا آنجا که از راهِ بازنمودن، هر چیزی، پیشاپیش، به برابرایستا بدل گشته است؛ همان‌که در کرانی (Horizont)، رویارویِ ما می‌ایستد.
پژوهنده: پس، ما، براستی، نمی‌توانیم، همچنین، آن نامیده را، بازگوییم؟
آموزگار: نه. هر بازگوییِ‌ای، بایسته بود آن نامیده را، به شیوه‌ای برابرایستایانه پیش نهد.
دانشور: با این همه، می‌توان، آن را، نامید و نامیده، اندیشید...
آموزگار: ...آنگاه که اندیشیدن، دیگر، بازنمودن نباشد.
پژوهنده: اما، آنگاه، بایسته است چه باشد؟
آموزگار: شاید، ما، اکنون، نزدیکِ آنیم که به باوه‌ی (Wesen) اندیشیدن (Denken) راه یابیم...
دانشور: ...بدان‌سان که در چشم‌راهِ باوه‌ی (Wesen) آن درنگ ورزیم (warten).
آموزگار: درنگ ورزیدن، آری؛ اما، هرگز، چشم داشتن (erwarten)؛ زیرا چشم داشتن، پیشاپیش، خود را، به بازنمودن (Vorstellen) و آنچه از آن بازنموده شده، درمی‌آویزد.
دانشور: درنگ ورزیدن، با این همه، از آن، دست می‌شوید؛ یا، بایسته است بیشتر بگویم: درنگ ورزیدن، اصلاً، به باز-نمودن تن درنمی‌دهد. آن درنگ ورزیدن، به راستی، هیچ برابرایستایی (Gegenstand) ندارد.
پژوهنده: اما، ما، با این همه، آنگاه که درنگ می‌ورزیم، همواره، چشم‌به‌راهِ چیزی درنگ می‌ورزیم.
دانشور: بی‌گمان؛ اما، به‌محضِ آنکه ما، آنچه را چشم‌به‌راهش درنگ می‌ورزیم، بازنماییم و آن را، به ایستادن درآوریم، دیگر، پیشاپیش، درنگ نمی‌ورزیم.
آموزگار: در درنگ ورزیدن، ما، آنچه را چشم‌به‌راهش درنگ می‌ورزیم، گشاده (offen) وامی‌نهیم.
دانشور: از چه رو؟
آموزگار: زیرا درنگ ورزیدن، به خودِ آن گشودگی (Offene) تن درمی‌دهد...
دانشور: ...به آن پهنای (Weite) دوری (Fernen)...
آموزگار: ...که در نزدیکیِ (Nähe) آن، این، آن درنگ (Weile) را می‌یابد که در آن، می‌پاید (bleibt).
پژوهنده: پاییدن اما، یک بازگشتن (Zurückkehren) است.
دانشور: خودِ آن گشودگی، آن چیزی می‌بود که ما، می‌توانستیم، ناب، تنها، چشم‌به‌راهش درنگ ورزیم.
پژوهنده: خودِ آن گشودگی اما، همان گِگنِت (Gegnet) است...
آموزگار: ...که ما، درنگ‌کنان، بدان، راه یافته‌ایم، آنگاه که می‌اندیشیم (denken).
پژوهنده: پس، اندیشیدن، آن به-نزدیکی-درآمدن به امرِ دور می‌بود.

دانشور: این، گزینشی دلاورانه از باوه‌ی آن است که در آنجا، به ما، ارزانی شده است.

پژوهنده: من، تنها، آنچه را هم‌اکنون نامیدیم، گرد آوردم؛ بی آنکه در این میان، چیزی را، بازنمایم.

آموزگار: و با این همه، شما، چیزی اندیشیدید.

پژوهنده: به راستی، بیشتر، چشم‌به‌راهِ چیزی درنگ ورزیدم، بی آنکه بدانم چشم‌به‌راهِ چه.

دانشور: اما، از کجا، توانستید، ناگهان، درنگ ورزید؟

پژوهنده: من، درنگ ورزیدم؛ زیرا من، چنان‌که اکنون، روشن‌تر می‌بینم، در گفت‌وگوی ما، پیشاپیش، دیرزمانی، بر فرارسیدنِ باوه‌ی اندیشیدن چشم به راه بودم. اما، اکنون، آن درنگ ورزیدن، خود، روشن‌تر و در یک دم، بدان‌سان که همه‌ی ما، به گمان، در میانه‌ی راه، درنگ‌کننده‌تر شده بودیم، به من گفته شد.

آموزگار: آیا می‌توانید، به ما، بگویید که از چه دیدگاه، چنین است؟

پژوهنده: به خرسندی می‌کوشم، اگر به این گزند نیفتم که شما، مرا، بی‌درنگ، بر واژگانی (Worte) تکین پای بفشارید.

آموزگار: این، با این همه، آیینِ (Brauch) گفت‌وگوهای ما نیست.

دانشور: ما، بیشتر، بر این می‌نگریم که در واژگان، آزادانه بجنبیم.

آموزگار: زیرا واژه (Wort)، نه و هرگز، چیزی را بازنمی‌نمایاند، که چیزی را می‌نمایاند؛ یعنی، چیزی را، با نمایاندن، به پهنای گفتنِ خویش اشارت می‌دهد.

پژوهنده: بایسته است بگویم که از چه رو، به درنگ ورزیدن (Warten) درآمدم و به کدام راستا، روشنگری‌ای از باوه‌ی اندیشیدن، برای من، شدنی شد. زیرا درنگ ورزیدن، بی آنکه چیزی را بازنماید، به گشودگی (Offene) می‌رود؛ کوشیدم خود را، از همه‌ی بازنمودن (Vorstellen) رها سازم. زیرا آن گشوده-پایانِ گشودگی، همان گِگنِت (Gegnet) است؛ کوشیدم، رها از بازنمودن، ناب، تنها، به گِگنِت وانهاده بمانم.

آموزگار: پس، شما، کوشیدید، اگر درست گمان برم، به وارستگی (Gelassenheit) تن در دهید.

پژوهنده: به آن، من، بازگفته، به شیوه‌ای ویژه نیندیشیدم؛ هرچند، پیش از این، از وارستگی سخن رفته بود. من، بیشتر، از راهِ پویه‌ی گفت‌وگو، به‌سانِ بازنماییِ آن برابرایستاهای تکین، که ما، بازمی‌گفتیم، برانگیخته شدم تا به شیوه‌ی یادشده، به درنگ ورزیدن تن در دهم.

دانشور: درخورتر از آنکه از راهِ انگیزه‌ای (Veranlassung) برای تن-در-دادن، ما، به‌سختی، می‌توانیم، به وارستگی درآییم.

آموزگار: پیش از همه، آنگاه که انگیزه، هنوز، چنان ناپیدا باشد که آن پویه‌ی بی‌آوای گفت‌وگویی (Gespräch)، که ما را، به جنبش درمی‌آورد.

دانشور: که با این همه، یعنی، این، ما را، بر آن راهی (Weg) می‌آورد که به نمود، هیچ‌چیزِ دیگری نیست، جز خودِ وارستگی...

آموزگار: ...که چیزی همانندِ آرامش (Ruhe) است.

دانشور: از اینجا، برای من، ناگهان، روشن‌تر می‌شود که از چه دیدگاه، جنبش (Bewegung) از آرامش می‌آید و در آرامش راه می‌یابد.

آموزگار: پس، وارستگی، دیگر، نه تنها، راه، که جنبش می‌بود.

دانشور: کجا، این راهِ شگفت می‌رود و کجا، آن جنبشِ درخورِ آن می‌آمد؟

آموزگار: کجا، جز در آن گِگنِت (Gegnet) که وارستگی (Gelassenheit)، بدان، همان است که هست.

پژوهنده: از چه دیدگاه، پس بایسته است من، اکنون، سرانجام، بازپرسم، آیا این، اصلاً، همان وارستگی‌ای است که من، می‌کوشیدم بدان تن در دهم؟

دانشور: با این پرسش، شما، ما را، به درماندگی‌ای (Verlegenheit) سخت درمی‌آورید.
آموزگار: این، همان چیزی است که ما، در راهِ (Weg) خویش، پیوسته، در آن به سر می‌بریم.
پژوهنده: چگونه؟
آموزگار: تا آنجا که، آنچه ما، هر بار، با واژه‌ای (Wort) می‌نامیم (benennen)، با این همه، هرگز، آن واژه‌ی در میان را، به‌سانِ نامی (Namen) همچون نشانی بر خویشتن آویخته ندارد.
پژوهنده: آنچه ما، می‌نامیم، پیش از آن، بی‌نام (namenlos) است؛ پس، همچنین، آنچه ما، وارستگی می‌نامیم. از چه چیز، ما، در آنجا، پیروی می‌کنیم، تا بسنجیم که آن نام، و تا چه اندازه، درخور است؟
دانشور: یا آنکه هر نام‌گذاری‌ای (Benennung)، خودسرانگی‌ای (Willkür) در برابرِ امرِ بی‌نام می‌ماند؟
آموزگار: اما، آیا براستی، چنان برگزیده است که اصلاً، امرِ بی‌نام در کار باشد؟ بسیاری چیزها، بارها، برای ما، ناگفتنی‌اند؛ اما، تنها، از این رو که واژه، برای آن‌ها، در کار نیست؛ نه اینکه آن‌ها، واژه را ندارند.
دانشور: به نیرویِ کدام نام‌گذاری؟
آموزگار: شاید، این نام‌ها، از نام‌گذاری‌ای برنیایند. آنان، خود را، به نام‌گذاری‌ای وامدارند که در آن، به یک‌باره، امرِ نامیدنی، نام و آن نامیدن، خویشاوند (ereignen) می‌شوند.
دانشور: آنچه شما، واپسین بار، درباره‌ی نام‌گذاری گفتید، به دیده‌ی من، تیره است.
پژوهنده: آنچه شما، در برابر، درباره‌ی نام‌گذاری یادآور شدید و اینکه امرِ بی‌نام در کار نیست، به دیده‌ی من، روشن‌تر می‌نماید.
دانشور: زیرا ما، این را، در باره‌ی نامِ وارستگی، می‌توانیم، بیازماییم (prüfen).
آموزگار: یا، پیشاپیش، آزموده‌ایم.
پژوهنده: از چه دیدگاه؟
آموزگار: چیست آن، آنچه شما، با نامِ وارستگی نامیدید؟
پژوهنده: من نه، اگر روا دارید، این نام را به کار بردم؛ که شما.
آموزگار: من، همان‌اندازه اندک که شما، آن نام‌گذاری (Benennung) را به انجام رساندم.
دانشور: پس، چه کسی بوده است؟ هیچ‌یک از ما؟
آموزگار: به گمان؛ زیرا در آن سامانی (Gegend) که ما، در آن، به سر می‌بریم، همه‌چیز، تنها، آنگاه، در بهترین سامان است که هیچ‌کس بوده باشد.
پژوهنده: سامانی رازآمیز که در آن، چیزی برای پاسخ‌گو بودن در کار نیست.
آموزگار: زیرا این، سامانِ گفتار (Wort) است؛ همان‌که به‌تنهایی، پاسخ‌گوی خویشتن است.
دانشور: برای ما، تنها، آن شنیدنِ آن پاسخِ (Antwort) درخورِ گفتار بر جای می‌ماند.
آموزگار: این، بسنده است؛ همچنین، هنوز، آنگاه که گفتارِ (Sagen) ما، تنها، پس-گفتارِ (Nachsagen) آن پاسخِ شنیده باشد...
پژوهنده: ...آنگاه که به کسی، در پس-گفتن دست دهد که نخست، چه کسی و به چه کسی، پس-می‌گوید؛ او، بارها، نمی‌داند چه کسی، گفته‌اش را پس-می‌گوید.
دانشور: از این رو، ما، نمی‌خواهیم، بر سرِ این، ستیزه کنیم که چه کسی، نامِ «وارستگی» (Gelassenheit) را، نخست، در گفت‌وگو به میان انداخت؛ ما، می‌خواهیم، تنها، بیندیشیم که چیست آن، آنچه ما، این‌چنین، می‌نامیم.
پژوهنده: این، از آن آزمونِ یادشده‌ی من گفته، همان درنگ ورزیدن (Warten) است.

آموزگار: پس، نه چیزی بی‌نام (Namenloses)، که چیزی پیشاپیش نامیده (Benanntes). چیست این درنگ ورزیدن؟

پژوهنده: تا آنجا که این، به گشودگی (Offene) بازبسته است و آن گشودگی، همان گِگنِت (Gegnet) است، می‌توانیم، درنگ ورزیدن را، پیوندی (Verhältnis) با گِگنِت بدانیم.

آموزگار: شاید، حتا، پیوند با گِگنِت؛ تا آنجا که درنگ ورزیدن، به گِگنِت تن درمی‌دهد و در آن تن-در-دادن به آن، می‌گذارد تا گِگنِت، ناب، به‌سانِ گِگنِت فرمان راند (walten).

دانشور: پیوند با چیزی، آنگاه، بدین‌سان، به پیوند با آن چیزی دگرگون می‌شود که کسی، چشم‌به‌راهِ آن درنگ می‌ورزد؛ در آن باوه‌ی راستین‌اش.

آموزگار: پیوند با گِگنِت، همان درنگ ورزیدن است. و درنگ ورزیدن، یعنی: به گشودگیِ گِگنِت تن در دادن.

دانشور: پس: به گِگنِت درآمدن (eingehen).

پژوهنده: این، چنان به گوش می‌رسد که گویی ما، پیشتر، بیرون از (außerhalb) گِگنِت بوده‌ایم.

آموزگار: ...ما، هستیم و با این همه، نیستیم. ما، بیرون از گِگنِت نیستیم، تا آنجا که ما، آن باوه‌ی اندیشنده‌ی (denkende Wesen) آن را می‌اندیشیم؛ یعنی، همان باوه‌ای که همزمان، در آن کرانِ (Horizont) فراروندگی (Transzendenz) خود را، نگاه می‌دارد. کران، اما، آن رویه‌ی به-ما-برگشته‌ی آن گشودگیِ دربرگیرنده‌ی ماست. به‌سانِ کران، گِگنِت، ما را، دربرمی‌گیرد و به سویِ ما می‌آید.

دانشور: من، درمی‌یابم که این، خود را، بیشتر، به‌سانِ کران پرده‌پوش می‌کند.

آموزگار: بی‌گمان؛ اما، با این همه، ما، به شیوه‌ی فرارونده بازنموده، به درونِ کران فراخزیده‌ایم؛ به درونِ گِگنِت. و دیگر بار، با این همه، در آن نیستیم؛ تا آنجا که ما، هنوز، به خودِ آن، به‌سانِ گِگنِت، تن در نداده‌ایم.

پژوهنده: آنچه، با این همه، در درنگ ورزیدن (Warten) روی می‌دهد.

آموزگار: درنگ‌کنان، ما، چنان‌که شما، پیشاپیش، گفتید، رها شده (losgelassen) از آن پیوندِ فرارونده به کران هستیم.

پژوهنده: این رها-بودگی (Gelassensein)، نخستین دمِ وارستگی (Gelassenheit) است؛ با این همه، نه بدان دست می‌یابد و نه، به پایان، باوه‌ی آن را برمی‌کشد.

دانشور: از چه دیدگاه، نه؟

آموزگار: تا آنجا که وارستگیِ راستین، می‌تواند، خویشاوند شود (ereignen)، بی آنکه آن رها-بودگی از آن فراروندگیِ کران‌مند، ناگزیر، پیش از آن آید.

دانشور: آنگاه که وارستگیِ راستین، بایسته است آن پیوندِ (Verhältnis) درخور با گِگنِت باشد و چنین پیوندی، خود را، به نسبت، از آنچه بدان پیوند دارد، برگزیند، آنگاه، بایسته است وارستگیِ راستین، در گِگنِت بیآرمد و از آن، آن جنبش را به سویِ گِگنِت گرفته باشد.

آموزگار: وارستگی، از گِگنِت می‌آید؛ زیرا این، در آن پای دارد که آدمی، به گِگنِت، رها بماند و آن هم، از راهِ خودِ این؛ تا آنجا که او، به گِگنِت، به شیوه‌ای سرآغازین می‌پیوندد. او، بدان می‌پیوندد، تا آنجا که او، به گِگنِت، به شیوه‌ای آغازین، خویشاوند-ساخته (ge-eignet) است و آن هم، از راهِ خودِ گِگنِت.

دانشور: به راستی، درنگ ورزیدن بر چیزی، با این انگاره که این، درنگ ورزیدنی باوه‌ای، یعنی، درنگ ورزیدنی همه‌چیز-گزین باشد، در این بنیان دارد که ما، به آن چیزی می‌پیوندیم که چشم‌به‌راهش درنگ می‌ورزیم.

آموزگار: از آزمونِ درنگ ورزیدن (Warten)، و آن هم، درنگ ورزیدن در چشم‌راهِ خود-گشودنِ گِگنِت، و در پیوند با چنین درنگ ورزیدنی، این، به‌سانِ وارستگی (Gelassenheit) فراخوانده (angesprochen) شد.

دانشور: پس، نام‌گذاریِ درنگ ورزیدن در چشم‌راهِ گِگنِت، نام‌گذاری‌ای هم‌خوان است.

پژوهنده: اکنون، اما، آنگاه که آن بازنمودنِ فرارونده-کران‌مند، که وارستگی، بر بنیادِ آن پیوستن به گِگنِت، خود را از آن رها می‌سازد، آن باوه‌ی (Wesen) تاکنون فرمانروای اندیشیدن (Denken) باشد، آنگاه، در وارستگی، اندیشیدن، از چنین بازنمودنی (Vorstellen)، به آن درنگ ورزیدن در چشم‌راهِ گِگنِت دگرگون می‌شود (wandelt sich).

آموزگار: باوه‌ی این درنگ ورزیدن، با این همه، همان وارستگی به سوی گِگنِت است. باوه‌ی اندیشیدن، بایسته است به این وارستگی بپیوندد؛ زیرا در این، و تنها، این، آن باوش-یگانگیِ درنگِ پهنا پای دارد.

دانشور: اندیشیدن، همان وارستگی به سویِ گِگنِت است؛ زیرا باوه‌ی آن، در آن رویاروی‌گاهِ (Vergegnis) وارستگی پای دارد (beruht).

آموزگار: اما، با این، شما، می‌گویید که باوه‌ی اندیشیدن، نه از دلِ اندیشیدن و یعنی، نه از دلِ باوه به‌سانِ خودش برگزیده است؛ بلکه، از آن دیگریِ خویشتنِ خویش؛ یعنی، از آن گِگنِت (Gegnet)، که می‌باوَد، بدان‌سان که رویاروی می‌شود.

پژوهنده: همه‌ی آنچه را ما، اکنون، درباره‌ی وارستگی، گِگنِت و رویاروی‌گاه گفتیم را، توانستم، به شیوه‌ای، پی گیرم؛ با این همه، نمی‌توانم، در این میان، چیزی را، بازنمایم.

دانشور: شما، بایسته است همچنین، نکنید؛ آنگاه که شما، آن گفته را، برابر با باوه‌ی آن بیندیشید.

پژوهنده: شما، بر این پندارید که ما، برابر با آن باوه‌ی دگرگون‌شده‌ی اندیشیدن، بر آن، درنگ می‌ورزیم.

دانشور: براستی، بر آن رویاروی‌گاهِ گِگنِت؛ که این، باوه‌ی ما را، به گِگنِت راه دهد؛ یعنی، به آن پیوستن بدان.

آموزگار: اما، آنگاه که ما، پیشاپیش، درخورِ (geeignet) گِگنِت باشیم؟

پژوهنده: چه یاری‌ای به ما می‌رساند این، آنگاه که ما، با این همه، به راستی چنین نیستیم؟

دانشور: پس، ما، چنین هستیم و چنین نیستیم.

پژوهنده: این، دیگر بار، همان آمدوشدِ ناآرام است میانِ آری و نه.

دانشور: ما، گویی، میانِ هر دو، آویزانیم.

آموزگار: با این همه، آن درنگ‌گاه (Aufenthalt) در این میان (Zwischen)، همان درنگ ورزیدن (Warten) است.

دانشور: این، باوه‌ی وارستگی (Gelassenheit) است که در آن، رویارویِی (Gegnen) گِگنِت (Gegnet) با آدمی رویاروی می‌شود. ما، باوه‌ی اندیشیدن را، به‌سانِ وارستگی دل‌آگاهیم (ahnen).

آموزگار: تا آن را، این‌چنین به شتاب، دیگر بار، فراموش کنیم.

پژوهنده: آن را، که من، با این همه، خود، به‌سانِ درنگ ورزیدن (Warten) آزموده‌ام.

آموزگار: ما می‌اندیشیم که اندیشیدن، به هیچ روی، آن وارستگیِ برای-خویش-پایدار نیست. وارستگی به سویِ گِگنِت، تنها، به‌سانِ آن رویاروی‌گاهِ وارستگی است؛ همان رویاروی‌گاهی که وارستگی، در گِگنِت راه یافته است.

دانشور: گِگنِت، اکنون، اما، همچنین، چیز (Ding) را، به درنگِ (Weile) پهنا (Weite) درنگ می‌دهد. چگونه، بایسته است ما، پیوندِ گِگنِت به چیز را، با نگرش به آن برون‌ریزی بنامیم؟

پژوهنده: با این همه، به گمان، نمی‌تواند، آن رویاروی‌گاه باشد؛ چرا که این، پیوندِ گِگنِت به وارستگی است؛ وارستگی اما، بایسته است باوه‌ی اندیشیدن را، در خود، نهان دارد؛ چیزها، خود، اما، نمی‌اندیشند.

آموزگار: چیزها، آشکارا، چیز هستند، از راهِ آن رویارویِی گِگنِت؛ همان‌گونه که این، در گفت‌وگوی پیشینِ ما، در آن پاییدنِ کوزه (Krug) در پهنای گِگنِت نشان داده شد. با این همه، آن رویارویِی گِگنِت، چیزها را، نه شوند می‌سازد (verursacht) و نه به کار می‌اندازد (bewirkt)؛ همان‌اندازه اندک که گِگنِت، وارستگی را به کار

می‌اندازد. گِگنِت، در آن رویارویی، همچنین، نه آن کران برای وارستگی است؛ این، همچنین، نه آن کران برای چیزهاست؛ هرچند، این‌ها، رواست تنها، به‌سانِ برابرایستاها (Gegenstände) پدیدار شوند.
...بیازماییم، یا به‌سانِ آنچه به برابرایستاها، آن «چیزها در خویش» (Dinge an sich) افزوده بازنموده می‌شود.

دانشور: آنچه شما، اکنون، می‌گویید، به دیده‌ی من، چنان سرنوشت‌ساز می‌نماید که می‌کوشم آن گفته را، در آن واژگانِ فنیِ دانشورانه (Terminologie) استوار نگاه دارم؛ بی‌گمان، خوب می‌دانم که آن واژگانِ فنی، نه اندیشه‌ها را برمی‌انگیزند، که آن‌ها را، به کژی، بیشتر، نیرومندتر می‌سازند؛ چونان که با چندگونگیِ معنایی که به آن واژگانِ رایجِ نام‌گذاری پیوسته است، هم‌خوان نیستند.
آموزگار: به پیروی از این پیش‌شرطِ دانشورانه، رواست شما، آرام، دانشورانه سخن بگویید.
با درنگ بر خواستِ شما برای باریک‌بینیِ بیشتر، اینک برگردانِ دوباره‌ی نوشته:

دانشور: به پیروی از بازگشاییِ شما، آن پیوندِ (Beziehung) گِگنِت (Gegnet) به وارستگی (Gelassenheit)، نه یک هم‌بستگیِ شوندی-کاری (kausaler Wirkungszusammenhang) است و نه آن پیوندِ کران‌مند-فرارونده. برای کوتاه‌تر و همگانی‌تر گفتن: آن پیوند میانِ گِگنِت و وارستگی، اگر اصلاً، هنوز، پیوندی در کار باشد، نه می‌تواند، به شیوه‌ی بود-شناسانه (ontisch) و نه به شیوه‌ی بودشناسانه (ontologisch) برگزیده شود...
آموزگار: ...بلکه، تنها، به‌سانِ آن رویاروی‌گاه (Vergegnis).
پژوهنده: همان‌سان، اکنون، اما، همچنین، آن پیوند میانِ گِگنِت و چیز (Ding)، نه یک هم‌بستگیِ شوندی-کاری است و نه آن پیوندِ کران‌مند-فرارونده؛ از این رو، همچنین، نه بود-شناسانه و نه بودشناسانه.
دانشور: اما، آشکارا، آن پیوندِ گِگنِت به چیز، همچنین، آن رویاروی‌گاه نیست؛ که آن، به باوه‌ی آدمی دربرمی‌گردد.
آموزگار: پس، چگونه، بایسته است ما، آن پیوندِ گِگنِت به چیز را بنامیم (benennen)؛ آنگاه که گِگنِت، می‌گذارد تا چیز، در خویشتنِ خویش به‌سانِ چیز بپاید (weilen läßt)؟
پژوهنده: این، چیز را، به چیز شدن وامی‌دارد.
دانشور: از این رو، این، به شایستگی، «چیزآوری» (Bedingnis) نامیده می‌شود.
پژوهنده: اما، آن چیزآوردن، نه ساختن (Machen) و نه به-کار-انداختن (Bewirken) است؛ همچنین، نه شدنی ساختن (Ermöglichen) به معنای امرِ فرارونده (Transzendentalen)...
آموزگار: ...بلکه، تنها، آن چیزآوری.
پژوهنده: چیست آن چیزآوردن را، پس، بایسته است ما، نخست، اندیشیدن بیاموزیم...
آموزگار: ...بدان‌سان که ما، باوه‌ی اندیشیدن را، آزمودن بیاموزیم... از این رو، چشم‌به‌راهِ چیزآوری و رویاروی‌گاه درنگ ورزیم (warten).
پژوهنده: بی‌گمان، همچنین، اکنون، از راهِ این نام‌گذاری‌ها، یاری‌ای به دست می‌آید تا در آن چندگونگیِ بازگفته‌ی پیوندها، روشنایی‌ای درآید. با این همه، آن نشانِ کانونی، برای من، هنوز، نابرگزیده می‌ماند. من، پیوندِ آدمی با چیز را در میان دارم.
دانشور: چرا، شما، این‌چنین سرسختانه، به این پیوند چسبیده‌اید؟

پژوهنده: ما، با این همه، پیشتر، از این آغاز کردیم که پیوند (Beziehung) میانِ من (Ich) و برابرایستا (Gegenstand) را، از آن پیوندِ کارکردیِ اندیشیدنِ فیزیکی با طبیعت بازگشاییم. آن پیوند میانِ من و برابرایستا، که من، آن را، به‌سانِ پیوندِ همگانیِ نهاد-برابرنهاد پذیرفته بودم، آشکارا، تنها، دگرگونی‌ای تاریخی از پیوندِ آدمی با چیز (Ding) است؛ تا آنجا که چیزها، می‌توانند، به برابرایستاها بدل شوند...

آموزگار: ...که حتا، پیش از آنکه به چیز-باوه‌ی (Dingwesen) خویش دست یابند، شده بودند.

دانشور: همان، برای آن دگرگونیِ (Wandel) تاریخیِ هم‌خوانِ آدمی-باوه (Menschenwesens) به من-بودگی (Ichheit) رواست...

آموزگار: ...که همچنین خویشاوند شد (ereignete)، پیش از آنکه باوه‌ی آدمی، روا باشد به خویشتنِ خویش بازگردد...

پژوهنده: ...آنگاه که ما، آن نشانِ آدمی-باوه را، به‌سانِ جانورِ خردورز (animal rationale)، به‌سانِ امرِ پایانی ننگریم...

دانشور: ...که به پیروی از گفت‌وگوی امروزین، به گمان، دیگر، شدنی نیست.

پژوهنده: من، درنگ می‌کنم تا درباره‌ی آن، این‌چنین به شتاب، گزینشی کنم. در این میان، چیزی دیگر، برای من، روشن گشته است: در آن پیوندِ من و برابرایستا، چیزی تاریخی (Geschichtliches) نهان است که به تاریخِ باوه‌ی (Wesensgeschichte) آدمی پیوند دارد.

آموزگار: تنها، تا آنجا که باوه‌ی (Wesen) آدمی، نه از آدمی نشانِ (Gepräge) خویش را می‌گیرد؛ بلکه، از آنچه ما، گِگنِت و رویاروی‌گاهِ آن می‌نامیم، آن تاریخِ از سویِ شما دل‌آگاه‌شده، به‌سانِ تاریخِ گِگنِت خویشاوند می‌شود.

پژوهنده: چندان، توانِ آن را ندارم که هنوز، هم‌اندیشی کنم. من، به آن بینشی که آن سرشتِ تاریخیِ پیوند میانِ من و برابرایستا را استوار می‌دارد، خرسندم؛ بی‌گمان، چنان‌که من، برای آن رویه‌ی روش‌شناسانه‌ی دانشِ نوینِ طبیعت برگزیدم، این بازنمایی، تاریخی‌نگارانه (historische) است.

دانشور: این گزاره را، شما، به شتاب، ستیزیدید.

پژوهنده: اکنون، می‌بینم چه چیز در میان بود. آن فراافکنیِ ریاضی‌وار و آن آزمایش، آن پیوندِ آدمی به‌سانِ من را، به چیز، به‌سانِ برابرایستا بنیان می‌نهند.

آموزگار: آنان، حتا، این پیوند را، هم-می‌سازند و آن باوه‌ی تاریخی‌اش را می‌گشایند.

پژوهنده: آنگاه که هر نگریستنی (Betrachtung)، که خود را، به امرِ تاریخی (Geschichtliches) روانه کند، تاریخ‌نگارانه (historisch) نامیده شود، آنگاه، در واقع، آن واشکافیِ روش‌شناسانه‌ی فیزیک، تاریخ‌نگارانه است.

دانشور: که در آن، دریافت (Begriff) از امرِ تاریخ‌نگارانه، شیوه‌ای از شناخت (Erkennen) را در میان دارد و گسترده دریافته می‌شود.

آموزگار: به گمان، در آن راستا به سویِ امرِ تاریخی؛ که در آن رویدادهای گذرا و کنش‌های (Begebenheiten und Taten) جهان پای ندارد.

دانشور: همچنین، نه در دستاوردهای فرهنگیِ (Kulturleistungen) آدمی.

پژوهنده: اما، پس، در چه چیزِ دیگری؟

آموزگار: امرِ تاریخی، در گِگنِت (Gegnet) پای دارد و در آنچه به‌سانِ گِگنِت خویشاوند می‌شود (ereignet)؛ همان‌که خود را، به آدمی فرستاده، با او، در باوه‌اش (Wesen) رویاروی می‌شود (vergegnet).

دانشور: همان باوه‌ای که ما، با این همه، به‌سختی، آن را، آزموده‌ایم؛ با این انگاره که این، در آن خردپذیریِ آن جانور، هنوز، برآورده نشده است.
پژوهنده: در چنین جایگاهی، ما، تنها، می‌توانیم، چشم‌به‌راهِ باوه‌ی آدمی درنگ ورزیم (warten).
آموزگار: در آن وارستگی‌ای (Gelassenheit) که از راهِ آن، ما، به گِگنِت می‌پیوندیم؛ همان‌که هنوز، باوه‌ی ویژه‌ی خویش را نهان می‌دارد.
دانشور: ما، وارستگی به سویِ گِگنِت را، به‌سانِ آن باوه‌ی جُسته‌ی اندیشیدن دل‌آگاهیم.
آموزگار: آنگاه که ما، به وارستگی به سویِ گِگنِت تن در دهیم، ما، آن نا-خواستن (Nicht-Wollen) را می‌خواهیم.
پژوهنده: وارستگی، در واقع، آن رها-ساختنِ-خویشتن (Sichlöslassen) است از آن بازنمودنِ فرارونده و بدین‌سان، یک چشم‌پوشی از خواستنِ (Wollen) کران. این بدرود، دیگر، از یک خواستن برنمی‌آید؛ هرچند، از آن رو که آن تن-در-دادن به خویشاوندی، نیازمندِ نشانی از خواستن است؛ همان نشانی که با این همه، در آن تن-در-دادن ناپدید می‌شود و به پایان، در وارستگی زدوده می‌گردد.
دانشور: از چه دیدگاه، اما، وارستگی، به چیزی بازبسته است که خواستن نیست؟
آموزگار: به پیروی از همه‌ی آنچه ما، از آن پاییدنِ آن پهنای پاینده، از آن گذاشتن-تا-بیآرمد در آن بازگشت، از آن رویارویِی گِگنِت گفتیم، گِگنِت را، به‌سختی، می‌توان، به‌سانِ خواست (Wille) فراخواند.
دانشور: پیشاپیش، این، که آن رویاروی‌گاهِ گِگنِت، همچنین، آن چیزآوری، خود را، از همه‌ی کار کردن (Wirken) و شوند ساختن (Verursachen)، به شیوه‌ای باوه‌ای، بیرون می‌نهند، نشان از آن دارد که هر خواست-باوه‌ای (Willenswesen)، چه استوار، با همه‌ی این‌ها بیگانه است.
آموزگار: زیرا هر خواستی، می‌خواهد، کار کند و می‌خواهد، به‌سانِ سرشت‌مایه‌ی خویش، راستینگی (Wirklichkeit) را.
پژوهنده: چه آسان، می‌توانست، اکنون، آدمی، که این را، از ما، می‌شنید، به این پندار درافتد که وارستگی، بی‌گذشت، هر و بدین‌سان، در آن پوچی و آن بی‌درمانی، هر نیروی کنشی (Tatkraft) را، بیرون می‌نهد؛ یک راه-دادنِ بی‌خواست به همه‌چیز و در بنیاد، نه-گوییِ به خواستِ زیستن!
دانشور: پس، شما، بایسته می‌دانید که با این نادرست-برون‌ریزیِ (Mißdeutung) شدنِ وارستگی، با این، رویاروی شوید که نشان دهیم از چه دیدگاه، همچنین، در آن، چیزی همانندِ نیروی کنش و گشوده-گزیدگی (Entschlossenheit) فرمان می‌راند؟
پژوهنده: این را در میان دارم؛ هرچند، به نادرستی نمی‌شناسم که همه‌ی این نام‌ها، وارستگی را، بی‌درنگ، به آن امرِ خواست‌مند، نادرست برون‌ریزی می‌کنند.
دانشور: آنگاه، بایسته بود برای نمونه، واژه‌ی «گشوده-گزیدگی» را چنان اندیشید که در «بودن و زمان» اندیشیده شده است: به‌سانِ آن خود-گشودنِ (Sichöffnen) برگرفته‌ی ویژه‌ی Dasein برای آن گشودگی (Offene)...
آموزگار: ...که ما، آن را، گِگنِت (Gegnet) می‌اندیشیم.
دانشور: آنگاه که ما، باوه‌ی راستی (Wesen der Wahrheit) را، برابر با گفتار و اندیشه‌ی یونانی، به‌سانِ ناپنهانی (Unverborgenheit) و ناپنهان‌سازی آزمودیم، به یاد می‌آوریم که گِگنِت، به گمان، آن باونده‌ی نهانِ راستی است.
پژوهنده: پس، آنگاه، باوه‌ی اندیشیدن، براستی، وارستگی به سویِ گِگنِت، همان گشوده-گزیدگی به سویِ راستیِ باونده می‌بود.

آموزگار: در وارستگی، می‌توانست، پایمردی‌ای (Ausdauer) نهان باشد که ناب، در این پای دارد که وارستگی، هر بار و هر بار، ناب‌تر، باوه‌ی خویش را در خود می‌یابد و پایمردانه، در آن می‌ایستد.
دانشور: آن، رفتاری می‌بود که خود را، به خوبی برنمی‌کشید؛ بلکه، در آن خویشتن‌داری‌ای (Verhaltenheit) خود را گرد می‌آورد که همواره، آن نهان‌بودگیِ وارستگی را، می‌داشت.
آموزگار: پس، آن وارستگیِ خویشتن‌دارِ پایمرد، همان پذیرشِ (Empfängnis) رویاروی‌گاهِ (Vergegnis) گِگنِت می‌بود.
پژوهنده: ...آن پایمردیِ خویشتن‌دار، که وارستگی (Gelassenheit)، در باوه‌ی آن پای دارد، با آن برترین خواستن (höchsten Wollen) هم‌سخنی کند و با این همه، روا نیست برای این، در این خود-آرمیدنِ خویشاوندی در رویاروی‌گاهِ گِگنِت (Vergegnis der Gegnet) از آن دست شوید که...
...و به شیوه‌ای، همچنین، از آنِ چیزآوری (Bedingnis)...

آموزگار: برای این پایمردیِ (Ausdauer) آن در-خویش-آرمیده‌ی پیوستن (Gehörens) به گِگنِت، ما، هنوز، واژه را کم داریم.
دانشور: شاید، واژه‌ی «پای-در-میانی» (Inständigkeit) بتواند، چیزهایی را بنامد. من، روزگاری، برای دوستی، که از من، بازگشایی‌ای از این واژه خواسته بود، چند بیتی نوشتم. این‌ها، در یادِ من مانده‌اند. آنان، چنینند:

پای-در-میانی

نه یک دانستنِ تنها،

آن باوه‌ی راستین (wahre Wahrheit) را

به پناه گرفتن.

برای پایمردیِ (Beständnis) دور، آماده،

دلِ استوار

در آن دیرشکیبیِ (Langmut) ساده.

آن بزرگ‌منشیِ (Großmut) یگانه

از یادآوریِ (Erinnerns) آزاده.

آموزگار: آن پای-در-میانی در وارستگی به سویِ گِگنِت، بر این پایه، آن باوه‌ی راستینِ خودانگیختگیِ (Spontaneität) اندیشیدن می‌بود.
دانشور: و آن اندیشیدن، به پیروی از آن بیت‌های آورده، آن یاد-اندیشی (Andenken) می‌بود؛ خویشاوند با آن امرِ نجیب.

آموزگار: آن پای-در-میانیِ وارستگی به سویِ گِگنِت، خودِ آن بزرگ‌منشی (Edelmut) می‌بود.
پژوهنده: به دیده‌ی من، این شبِ ناشدنی، هر دوی شما را به شیفتگی (Schwärmen) می‌فریبد.
آموزگار: بی‌گمان؛ آنگاه که شما، شیفتگی را، در آن درنگ ورزیدن (Warten) در میان داشته باشید که از راهِ آن، ما، درنگ‌کننده‌تر و هشیارتر (nüchterner) می‌شویم.
دانشور: به نمود، تهی‌دست‌تر و با این همه، در پیشامد (Zufall)، توانگرتر.
پژوهنده: پس، بگویید، خواهشمندم، در آن هشیاریِ (Nüchternheit) شگفت‌تان، همچنین، از چه دیدگاه، وارستگی (Gelassenheit)، می‌تواند، با امرِ نجیب (Edlen) خویشاوند باشد.
دانشور: نجیب است، آنچه خاستگاه (Herkunft) دارد.
آموزگار: نه تنها، آن را دارد؛ بلکه، در خاستگاهِ باوه‌ی (Wesen) خویش درنگ می‌ورزد.
پژوهنده: اکنون، با این همه، وارستگیِ راستین، در این پای دارد که آدمی، در باوه‌ی خویش، به گِگنِت (Gegnet) می‌پیوندد (gehört)؛ یعنی، به آن، رها (gelassen) است.
دانشور: نه گهگاه؛ بلکه — چگونه، بایسته است بگوییم — از پیش.
پژوهنده: از پیش، به فراسویی که ما، به راستی، نمی‌توانیم، بیندیشیم (denken)...
آموزگار: ...زیرا باوه‌ی اندیشیدن، آنجا، آغاز می‌شود.
پژوهنده: پس، در آن پیش-یادناپذیر (Unvordenklichen)، باوه‌ی آدمی، به گِگنِت رهاست.
دانشور: از چه رو، ما، همچنین، بی‌درنگ، می‌افزاییم: و آن هم، از راهِ خودِ گِگنِت.
آموزگار: این، باوه‌ی آدمی را، به آن رویاروییِ (Gegnen) ویژه‌ی خویش، خویشاوند می‌سازد (vereignet).
پژوهنده: بدین‌سان، ما، وارستگی را، بازگشودیم. ما، با این همه، همچنین، آنچه بی‌درنگ، در چشمِ من آمد را، وانهادیم که بیندیشیم که براستی، از چه رو، باوه‌ی آدمی، به گِگنِت خویشاوند-ساخته (ver-eignet) است.
دانشور: آشکارا، باوه‌ی آدمی، از این رو، به گِگنِت رهاست؛ زیرا این باوه، چنان باوه‌مندانه (wesenhaft) به گِگنِت می‌پیوندد که این باوه، نمی‌تواند، آن آدمی-باوه را بِباوَد؛ آن‌گونه که آن (گِگنِت) می‌باوَد (west).
پژوهنده: این را، به‌سختی، می‌توان اندیشید.
آموزگار: این را، اصلاً، نمی‌توان اندیشید؛ تا آنگاه که ما، بخواهیم، این را، بازنماییم (vorstellen) و یعنی، به زور، به‌سانِ پیوندی (Beziehung) برابرایستایانه‌ی از-پیش-آماده، میانِ آن برابرایستای نامیده «آدمی» و آن برابرایستای نامیده «گِگنِت»، پیشِ رویِ خویش آوریم.
پژوهنده: چنین باشد. اما، در آن بنیادنهادِ (Satz) آن پیوندِ باوه‌مندِ آدمی-باوه به گِگنِت، دشواری‌ای پیشی‌ناگرفتنی (unübersteigliche Schwierigkeit) بازمی‌گردد. ما، این‌چنین، پیشتر، گِگنِت را، به‌سانِ آن باوه‌ی نهانِ راستی (verborgene Wesen der Wahrheit) نشانه‌گذاری کردیم. بگوییم...
...که ما، برای کوتاهیِ سخن، به جایِ گِگنِت، یک بار، راستی بگوییم؛ آنگاه، آن بنیادنهاد از آن پیوند (Beziehung) میانِ گِگنِت و آدمی-باوه (Menschenwesen) چنین می‌گوید: آن آدمی-باوه، به راستی خویشاوند شده است (übereignet)؛ زیرا راستی، به آدمی نیاز دارد (braucht). اما، این، همچنین، بایستگیِ برجسته‌ی سرشتِ پیوند با آدمی نیست؛ و آن هم، درست، در نگرش به پیوندِ او با مردمان؛ چنان‌که این، ناوابسته از من است، که او، کیست؟

دانشور: شما، با آنچه گفته شد، به دشواری‌ای دست می‌زنید که ما، آن را، به روشنی، نخست، آنگاه، می‌توانیم بازشناسیم که باوه‌ی راستی را، به شیوه‌ای ویژه بازگشاییم و باوه‌ی آدمی را، روشن‌تر برگزینیم.

آموزگار: ما، به سویِ هر دو، نخست، در راهیم؛ با این همه، می‌خواهم بکوشم آن بنیادنهاد درباره‌ی پیوندِ راستی با آدمی را، چنان بازنویسی کنم (umschreiben) که هنوز، روشن‌تر شود که بایسته است ما، بر چه چیز بیندیشیم؛ آنگاه که بخواهیم، این پیوند را، یک‌باره، به شیوه‌ای ویژه بیندیشیم.

پژوهنده: آنچه شما، می‌خواهید، درباره‌ی آن بگویید، از این رو، نخست، تنها، یک پای‌فشاری (Behauptung) می‌ماند.

آموزگار: بی‌گمان؛ و من، این را در میان دارم: باوه‌ی آدمی، تنها، از این رو، به گِگنِت رها (gelassen) و برابر با آن، از سویِ گِگنِت به کار بسته شده (gebraucht) است؛ زیرا آدمی، برای خویش، یاراییِ راستی را ندارد و این، ناوابسته (unabhängig) از او می‌ماند.

...باوه‌ی آدمی می‌باوَد؛ زیرا باوه‌ی آدمی، به‌سانِ وارستگی (Gelassenheit) به سویِ گِگنِت، از سویِ گِگنِت، در آن رویاروی‌گاه (Vergegnis) و برای پاسداریِ (Wahrung) آن چیزآوری (Bedingnis)، به کار بسته می‌شود. آن ناوابستگیِ راستی **از** آدمی، آشکارا، تنها، در آن پیوند **به** آدمی پای دارد؛ همان پیوندی که در آن رویاروی‌گاهِ آدمی-باوه در گِگنِت می‌آرمد.

دانشور: اگر چنین می‌بود، آنگاه، بایسته بود ما، با این همه، به‌سانِ آن پای-در-میان (Inständige) در وارستگی (Gelassenheit) به سویِ گِگنِت، در آن خاستگاهِ (Herkunft) باوه‌اش (Wesen)، که از این رو، بایسته بود ما، آن را، بدان‌سو بازنویسی کنیم، چنین بگوییم: آدمی، آن به-کار-بسته‌شده در باوه‌ی راستی (Wahrheit) است. آنگاه، باوه‌ی آدمی، از آن بزرگ‌منشیِ (Edelmut) خویش، بدو، فرارسیده است.

پژوهنده: این گمان (Vermuten)، به گمان، نمی‌توانست، هیچ‌چیزِ دیگری باشد، جز آن درنگ ورزیدن (Warten)؛ که ما، آن را، پای-در-میانیِ وارستگی می‌اندیشیم.

دانشور: اگر چنین، گِگنِت، آن پهنای پاینده می‌بود، آنگاه، آن دیرشکیبی (Langmut)، می‌توانست، به دورترین، [راه برد]؛ این، می‌توانست، پهنای آن درنگ را، خود، هنوز، گمان برد؛ زیرا این، می‌تواند، به درازترین، درنگ ورزد.

آموزگار: آن بزرگ‌منشیِ دیرشکیب، آن در-خویش-آرمیدنِ نابِ آن خواستنی (Wollen) می‌بود که دست شسته از خواستن، به آن چیزی تن در داده است که خواست نیست.

دانشور: آن بزرگ‌منشی، باوه‌ی اندیشیدن (Denken) و بدین‌سان، سپاس‌گزاری (Dankens) می‌بود.

آموزگار: ...آن سپاس‌گزاری‌ای که نه نخست، برای چیزی سپاس می‌گزارد؛ بلکه، تنها، سپاس می‌گزارد که رواست سپاس گزارد.

دانشور: با این باوه‌ی اندیشیدن، ما، آنچه را می‌جوییم، یافته بودیم.

پژوهنده: با این انگاره که ما، آن چیزی را یافته بودیم که در آن، با این همه، همه‌ی گفته‌ی گفت‌وگوی (Gespräch) ما به نمود می‌rآمد. این، باوه‌ی گِگنِت است.

آموزگار: از آنجا که این، تنها، انگاشته (gesetzt) است، ما، همچنین، می‌گوییم، چنان‌که شما، شاید، دریافته باشید، از زمانی دراز، همه‌چیز را، تنها، به شیوه‌ی انگاشته.

پژوهنده: با این همه، من، نمی‌توانم، دیگر، با این بازگویی، بازایستم که باوه‌ی گِگنِت، به ما، نزدیک‌تر آمده است؛ حال آنکه، خودِ آن، به دیده‌ی من، دورتَر (ferner) از هر زمانی است.

دانشور: شما، بر این پندارید که در نزدیکیِ (Nähe) باوه‌ی گِگنِت هستید و از خودِ آن، با این همه، دور (fern)؟

پژوهنده: اما، خودِ گِگنِت و باوه‌ی آن، با این همه، نمی‌توانند، دو چیزِ (Dinge) ناهمسان باشند؛ اگر اینجا، اصلاً، روا باشد از چیزها سخن گفت.

دانشور: آن خویشتنِ (Selbst) گِگنِت، به گمان، باوه‌ی آن است و همانِ خویشتنِ خویش.

آموزگار: آنگاه، شاید، بتوان، آزمونِ ما را، در درازنای گفت‌وگو (Gespräch)، بدان‌سو بازگفت که ما، به نزدیکِی (Nähe) گِگنِت (Gegnet) درمی‌آییم و بدین‌سان، همزمان، دور (fern) می‌مانیم؛ در این میان، آن پاییدن (Bleiben)، بی‌گمان، بازگشت (Rückkehr) است.

دانشور: با آنچه شما، می‌گویید، با این همه، تنها، باوه‌ی آن درنگ ورزیدن (Warten) و آن وارستگی (Gelassenheit) نامیده می‌بود.

پژوهنده: اما، آنگاه، کار با آن نزدیکی و آن دوری (Ferne) چگونه است؛ که درونِ آن، گِگنِت، خود را، روشنا می‌سازد و پرده‌پوش می‌کند؛ نزدیک می‌شود و دور می‌شود؟

دانشور: این نزدیکی و دوری، نمی‌توانند، چیزی بیرون از گِگنِت باشند.

آموزگار: زیرا گِگنِت، رویاروی‌شونده (gegnend) با همه‌چیز، همه‌چیز را، به یکدیگر گرد می‌آورد و می‌گذارد به خویشتنِ خویش، در آن آرمیدنِ (Beruhen) ویژه‌ی خویش، در همان، بازگردند.

پژوهنده: پس، آنگاه، خودِ گِگنِت، آن نزدیک‌شونده و آن دورشونده می‌بود.

دانشور: گِگنِت، خود، نزدیکِی دوری و دوریِ نزدیکی می‌بود...

پژوهنده: ...که در آن، ما، روا نبود، این نشانه‌گذاری را، دیالکتیکی (dialektisch) بیندیشیم...

آموزگار: بلکه؟

پژوهنده: به پیروی از باوه‌ی آن اندیشیدنی که تنها، از سویِ گِگنِت برگزیده شده است.

آموزگار: پس، درنگ‌کنان، پای-در-میان (inständig) در وارستگی.

دانشور: اما، پس، چه می‌بود باوه‌ی اندیشیدن، آنگاه که گِگنِت، نزدیکِی دوری باشد؟

آموزگار: این را، به گمان، دیگر، نمی‌توان، با واژه‌ای یگانه گفت. با این همه، من، واژه‌ای می‌شناسم که چندی پیش، به من، درخور نمود تا باوه‌ی اندیشیدن و بدین‌سان، آنچه را بازمی‌شناسیم، به شیوه‌ای درخور بنامد.

پژوهنده: این واژه را، به خرسندی، می‌خواهم بشنوم.

دانشور: این، واژه‌ای (Wort) است که پیشاپیش، در نخستین گفت‌وگوی ما، به من، روی نمود. این دریافت (Einfall)، همچنین، در آغازِ گفت‌وگوی امروزین به یادِ من آمد که در نخستین گفت‌وگوی کوره‌راه، انگیزه‌ای گران‌بها وامدارِ آن بودم. در پویه‌ی گفت‌وگوی امروزین، می‌خواستم، این واژه را، بارها، پیش آورم. هر بار، به دیده‌ی من، کمتر درخور می‌نمود تا با چیزی که به ما، به‌سانِ باوه‌ی اندیشیدن نزدیک می‌شود، هم‌خوان باشد.

پژوهنده: شما، چنان رازآمیز از دریافتِ خویش سخن می‌گویید که گویی، می‌خواهید، چیزی خود-یافته را، بیش از اندازه، زود وانهید.

دانشور: آن واژه، که من، بدان، می‌اندیشم را، من، خود، نیافته‌ام؛ این، تنها، دریافتی دانشورانه است.

پژوهنده: پس، اگر روا باشد چنین بگوییم، یادآوری‌ای تاریخی (historische Erinnerung)؟

دانشور: اگر شما، چنین بخواهید. این، حتا، به نیکی، با شیوه‌ی گفت‌وگوی امروزینِ ما هم‌خوان می‌بود؛ که در پویه‌ی آن، ما، بارها، واژگان و گزاره‌هایی را، در میان می‌افکنیم که از اندیشیدنِ یونانی‌گری برمی‌آیند. اما، اکنون، دیگر، آن واژه‌ی در میان، برای آنچه ما، می‌خواهیم، با واژه‌ای یگانه بنامیم، درخور نیست.

آموزگار: شما، باوه‌ی اندیشیدن (Wesen des Denkens) را در میان دارید؛ همان‌که به‌سانِ آن وارستگیِ پای-در-میان (inständige Gelassenheit) به سویِ گِگنِت (Gegnet)، آن پیوندِ (Beziehung) باوه‌مندِ آدمی به گِگنِت است؛ همان‌که ما، آن را، به‌سانِ نزدیکی به دوری دل‌آگاهیم (ahnen).

پژوهنده: همچنین، آن واژه، اکنون، دیگر، آن واژه‌ی درخور نیست؛ همان‌که پیشتر، به‌سانِ انگیزه‌ای گران‌بها برای شما ارزشمند بود. این، می‌توانست، به ما، روشن سازد که ما، در این میان، به پیشارویِ چیزی ناگفتنی (Unsagbares) درآمده‌ایم.

دانشور: آن واژه، واژه‌ای از هراکلیتوس (Heraklit) است.

پژوهنده: از کدام پاره‌گفته (Fragment)، شما، آن واژه را برگرفته‌اید؟

دانشور: آن واژه، به من، روی نمود؛ زیرا این، برای خویشتنِ خویش تنها می‌ایستد. این، همان واژه‌ای است که به‌سانِ یگانه، پاره‌گفته‌ی ۱۲۲ را برمی‌سازد.

پژوهنده: این کوتاه‌ترینِ پاره‌گفته‌های هراکلیتوس را، من، نمی‌شناسم.

دانشور: این، همچنین، جز این، به‌سختی، نگریسته می‌شود؛ زیرا کسی، با واژه‌ای (Wort) تکین، اندک، می‌تواند، کاری کند.

پژوهنده: این پاره‌گفته (Fragment) چگونه است؟

دانشور: Αγχιβασίη΄ (آگخی‌باسیِه).

پژوهنده: این، چه می‌گوید؟

دانشور: کسی، این واژه‌ی یونانی را، با واژه‌ی آلمانیِ «پیش‌رفتن» (Herangehen) برمی‌گرداند.

پژوهنده: من، این واژه را، نامی برجسته برای نام‌گذاریِ (Benennung) باوه‌ی شناخت (Wesen der Erkenntnis) می‌دانم؛ زیرا سرشتِ پیش‌روی و به-سو-رفتن به برابرایستاها (Gegenstände)، در آن، به شیوه‌ای کوبنده، به بازگفت درمی‌آید.

دانشور: این، به دیده‌ی من، نیز، چنین می‌نمود. از این رو، من، همچنین، با خود، هم‌داستان شدم، آنگاه که ما، در نخستینِ گفتارمان از کنش، از دستاوردِ پژوهشِ نوین و پیش از همه، در آن می‌اندیشیدیم.

پژوهنده: می‌توان، این واژه‌ی یونانی را، سرراست، به کار بست تا روشن ساخت که آن پژوهشِ دانشوارانه‌ی طبیعت، چیزی همچون تازشی بر طبیعت است که طبیعت را، بی‌گمان، وامی‌دارد تا به بازنمود درآید. Αγχιβασίη΄، «پیش‌رفتن»: من، می‌توانستم، این واژه از هراکلیتوس را، به‌سانِ واژه‌ی راهبر (Leitwort) برای نوشتاری درباره‌ی باوه‌ی دانشِ نوین بیندیشم.

دانشور: از این رو، من، اکنون، همچنین، درنگ کردم که این واژه را، هنوز، بر زبان آورم؛ زیرا این، یکسره و به هیچ روی، به آن باوه‌ی اندیشیدن، که ما، در راه، گمان می‌بردیم، دست نمی‌یابد.

پژوهنده: زیرا درنگ ورزیدن (Warten)، بی‌گمان، bijna، آن پاد-جنبش به پیش‌رفتن است.

دانشور: یا، به سادگی، آن آرامش. با این همه، آیا براستی، برگزیده است که Αγχιβασίη΄ به معنای پیش‌رفتن باشد؟

آموزگار: واژه به واژه برگردانده، این، می‌گوید: «نزدیک-رفتن» (Nahegehen).

پژوهنده: ما، می‌توانستیم، شاید، همچنین، بیندیشیم: «به-درونِ-نزدیکی-رفتن».

آموزگار: شما، این را، یکسره، واژگانی به معنای «به-درونِ-نزدیکی-تن-در-دادن» در میان دارید؟

پژوهنده: کم‌وبیش، چنین.

دانشور: پس، این واژه، با این همه، آن نام می‌بود و شاید، زیباترین نام، برای آنچه ما، یافته‌ایم.

آموزگار: ...آنچه ما، با این همه، در باوه‌ی (Wesen) آن، هنوز، می‌جوییم.

دانشور: Αγχιβασίη΄: «به-درونِ-نزدیکی-رفتن». اکنون، به دیده‌ی من می‌آید که این واژه، بیشتر، می‌توانست، نامی باشد برای پویه‌ی (Gang) امروزینِ ما بر آن کوره‌راه (Feldweg).

آموزگار: که ما را، به ژرفای شب راه نمود...

پژوهنده: ...که همواره شکوهمندتر به بالا می‌درخشد...

دانشور: ...و بر ستارگان از شگفتی پیشی می‌گیرد...

آموزگار: ...زیرا این، دوری‌های آنان را در آسمان، به یکدیگر نزدیک می‌سازد...

پژوهنده: ...دست‌کم، برای نگرنده‌ی ساده‌دل؛ نه چندان برای پژوهنده‌ی باریک‌بین.

آموزگار: برای آن کودکِ درونِ آدمی، شب، آن دوزنده‌ی (Näherin) ستارگان می‌ماند.

دانشور: این، بی درز و لبه و نخ، به هم می‌پیوندد.

پژوهنده: این، آن دوزنده است؛ زیرا تنها، با نزدیکی (Nähe) کار می‌کند.

دانشور: آنگاه که اصلاً، کار کند و نه بیشتر، بیآرمد...

آموزگار: ...بدان‌سان که ژرفاهای بلندی را به شگفتی وامی‌دارد.

دانشور: پس، می‌توانست، آنگاه، شگفتی (Staunen)، آن امرِ فروبسته را بگشاید؟

پژوهنده: به شیوه‌ی آن درنگ ورزیدن (Wartens)...

آموزگار: ...آنگاه که این، درنگ ورزیدنی رها (gelassenes) باشد...

دانشور: ...و آن آدمی-باوه (Menschenwesen)، بدان‌سو، خویشاوند-ساخته (ge-eignet) بماند...

آموزگار: ...از همان‌جا که ما، فراخوانده (gerufen) شده‌ایم.

یادآوری‌ها

این گفتار، در جشنِ صد و هفتاد و پنجمین زادروزِ آهنگ‌ساز، کُنرادین کرُیتزر، در ۳۰ اکتبر ۱۹۵۵ در مِس‌کیرش ایراد شد.

این واکاوی، از گفت‌وگویِ نگاشته در ۱۹۴۴/۴۵، میانِ یک پژوهنده (پ)، یک دانشور (د) و یک آموزگار (آ) برگرفته شده است.

پیرامونِ آن دوگانگیِ نام‌برده در گفت‌وگو، نگاه کنید به درس‌گفتارهای **اندیشیدن چه خوانده می‌شود؟**، چاپخانه‌ی نیمایر، توبینگن، ۱۹۵۴.

در همین چاپخانه، از

مارتین هایدگر

همچنین، به چاپ رسیده است

برای هفتادمین زادروزِ مارتین هایدگر
جشن‌نامه / به ویراستاریِ گونتر نِسکه
با نگاره‌ای، چوب‌تراشه‌ای، برگردانِ دست‌نویس‌ها و پرتونگاره‌ای از مارتین هایدگر / ۳۵۲ برگ، پارچه‌پوشِ کامل، ۱۹,۸۰ مارک آلمان

فلسفه

ژان بُفره (پاریس)، *افسانه‌ی جهان*؛ **والتر بروکر** (کیل)، *پیرامونِ برون‌ریزیِ ادیپِ هولدرلین*؛ **هانس-گئورگ گادامر** (هایدلبرگ)، *ناهمانی و هیچ*؛ **آلفردو گوتسونی** (میلان)، *چیزها*؛ **ک. آ. فان پرِسن** (خرونینگن)، *پیوندپذیریِ جهان*؛ **والتر شولتس** (توبینگن)، *هگل و دشواریِ برکشیدنِ متافیزیک*؛ **هاجیمه تانابه** (کیوتو)، ؛ **ک. هـ. فُلکمان-شلوک** (کلن)، *از گفتاوردِ ستیز*؛ **آلبرتو واگنر دِ رِینا** (سانتیاگو)، *فریفتاری*؛ **ک. ف. فون وایتسزکر** (هامبورگ)، *همگانی‌بودن و برگزیدگی*.

خداشناسی

رودلف بولتمان (ماربورگ)، *پرورش و باورِ مسیحی*؛ **ی. ب. لُتس یسوعی** (پولاخ)، *بودن و پایدار ماندن نزدِ توماس آکویناس*؛ **هاینریش اِشلیِر** (بن)، *هایی پیرامونِ دریافتِ بنیادینِ راستی در نزدِ یوحنا*.

دانشِ نوشتار و هنر

بدا آلمان (زوریخ)، *آن جایگاه اما ویرانه بود*؛ **موریس بلانشو** (پاریس)، ؛ **والتر یِنس** (توبینگن)، *یادداشت‌هایی بر ادبیاتِ نوین*؛ **هاینریش و. پِتسِت** (فرایبورگ)، *آرامش، آن درنگ و زیستِ جشن‌وار است*؛ **امیل پرِتوریوس** (مونیخ)، *از رازِ دیدنی بودن*؛ **وُلفگانگ شادیوالت** (توبینگن)، *دهمین قصیده‌ی نemeایِ پیندار*؛ **گِئورگ شمیت** (بازل)، *طبیعت‌گرایی و دادگرایی*.

پزشکی و فیزیک

مِدارد بُس (زوریخ)، *مارتین هایدگر و پزشکان*؛ **ورنر هایزنبرگ** (مونیخ)، *بنیادنهادهای پیش‌انگاشته در دانشِ فیزیک* .

چامه‌سرایی و هنرِ پیکرین

ایلزه آیشینگر (لنگریس)، *کوشش*؛ **هانس آرپ** (مُدُن)، *نگاره*؛ **ژرژ براک** (پاریس)، *چهار لائورو*؛ **رُنه شار** (پاریس)، *چامه*؛ **گونتر آیش** (لنگریس)، *کتابِ کهن*؛ **هاپ گریس‌هابر** (رویتلینگن)، ؛ **هلموت هایسن‌بوتل** (اشتوتگارت)، *از پایانِ رمانِ پیشین*؛ **ارنست یونگر** (ویلفلینگن)، *در گذرگاهِ صد*؛ **فریدریش گئورگ یونگر** (اوبرلینگن)، *شامگاهان*؛ **دُرُتئا پودویلس** (هیرشبرگ)، *کریزائورا*؛ **هرمنوس کلِمِنس پُدِویلس** (مونیخ)، *آن فراز*.

اکتبر ۱۹۵۹

مارتین هایدگر

پویه به سویِ زبان

۲۷۲ برگ، پارچه‌پوشِ کامل، ۱۸,۰۰ مارک آلمان

هایدگر، بودن را، در کرانِ زمان می‌اندیشد و بدین‌سان، آن را، از Ereignis می‌اندیشد. او، بودن را، در راستی و گشودگی‌اش می‌اندیشد؛ همان گشودگی‌ای که به شیوه‌ای باوه‌ای، در آن زبان برگزیده می‌شود که در آن، بودن، به واژه درمی‌آید. اندیشیدن، از همان آغاز — به شیوه‌ای بازگفته، پیشاپیش، در رساله‌ی استادی — از راهِ پرسش از پیوندِ بودن و زبان به جنبش درمی‌آید. اما، نخست، آن سخنرانی‌ها و نگاشته‌های در اینجا گردآمده نشان می‌دهند که چگونه هایدگر، پرسشِ راهبرِ فلسفه را، از نخستین و واپسین گام‌های اندیشه‌ی یونانی بازمی‌پرسد. این، برآیندهای آماده به دست نمی‌دهد؛ این، کمتر، بر آن است که به شیوه‌ای ساختارمند، آموزه‌ای را بازنمایاند. هایدگر، «در راه» است؛ او، راهی را می‌پیماید، نه به شیوه‌ای ساختاری، از آنجا که باوه‌ی زبان، از گزینشِ Ereignis برمی‌آید؛ بلکه، او، همواره، از نو، به آن آزمون‌هایی تن در می‌دهد که ما، می‌توانیم، با زبان داشته باشیم. از این رو، خواننده، بایسته است به آن راهی درآورده شود که بر آن، زبان، به شنیدن درآورده می‌شود. این، اما، بدان معنا نیست که اینجا، گشایش و پروراندنِ سوژگی، به شیوه‌ای یک‌سویه، برگزیده شده باشد.

بیش از آن، هایدگر، راهِ زبان را، از همان راه و همان جنبشی می‌پوید — تائو، لائوتسه می‌گوید — که به Ereignis پیوند دارند. نه اینکه آدمی، از زبان سخن بگوید؛ بلکه، زبان سخن می‌گوید و آدمیان را، به باوه‌ی خویش درمی‌آورد؛ چنان‌که آدمی، در آن یگانه‌ی یگانه، سکنا گزیند. در این راه، رویارویی با نگرشِ باختری-اروپایی به زبان، همان‌سان بایسته است که آن هم‌سخنی با ویلهلم فون هومبولت که در آن، به اوج می‌رسد، ناگزیر. آن هم‌سخنی با چامه‌سرا، به سروده‌ی پسینِ گئورگ تراکل و به آن واژه می‌نگرد: «واژه را، هیچ چیز، آنجا که واژه می‌شکند، نیست.» آن گفت‌وگو با یک ژاپنی، سرچشمه‌ی سرآغازینِ آن اندیشه‌ی باختری را، به آن سرچشمه‌ی هم‌نامِ خاور-آسیایی نزدیک می‌سازد. این گفت‌وگو، همچنین، به شیوه‌ای همانند با «نامه درباره‌ی انسان‌گرایی»، به آن بایستگی اشارت دارد که بودن را، از دلِ باوه‌ی آن، به شیوه‌ای درخورتر بیندیشیم.

بدین‌سان، آن نگرشِ سنت‌شده به زبان، به پرسش کشیده و تنها، از نو، نهاده می‌شود؛ از این رو، سه درس‌گفتار فلسفیِ پرارج گرد آمده‌اند: این نوشته، نه تنها، به دانش‌مندانِ زبان و فیلسوفان، که به همگان سخن می‌گوید؛ همانان که آماده‌اند تا با این پرسش آغاز کنند، بدان‌سان که آدمی، بر رویِ این زمین سکنا دارد؛ بدان‌سان که در «خانه‌ی بودن» سکنا دارد.

این برگردان،
با امید به گسترش اندیشه و بخشش آزاد دانستگی،
بی هیچ چشم‌داشتی و رایگان در دسترس دوست‌داران نهاده شده است.
شما، خواننده‌ی گرامی،
می‌توانید آن را بی‌پرداخت،
بخوانید،
نگه‌دارید
یا با دیگران در میان بگذارید.

با این‌همه،
اگر این کوشندگی را شایسته‌ی پشتیبانی می‌دانید و خواهان آن‌اید که گام‌های آینده‌ی آن استوارتر برداشته شود،
خرسند می‌شوم اگر یاوری مالی‌تان را. به هر اندازه که باشد. به شماره‌حساب زیر واریز کنید:

5022-2913-1804-0217

IR920570023580000291871001

بانک پاسارگاد
به نام یوسف بشارتی امیرکنده

از مهر و همدلی‌تان،
از ژرفا سپاس‌گزارم.